

دانش نامه جهان

مجموعه ترین کتاب شگرف روزگار جام جهان نامه حقائق مآرب حکمت فلسفیه

تصنیف واقف نکات حکیم ماهر روز فلسفیه یادگار حکمای یونانی

حکیم عنایت الدین علی بن علی بن میران الحسینی الاصفهانی

مشتمل بر ده فصل و بیست اصل و چهار شیخه و خاتمه

شرح فصول

(۱) بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل (۲) پیدایی افلاک و ترتیب آنها (۳) بیان گردش افلاک

و مدت دور (۴) پیدایی عناصر و مکان هر یک (۵) تقسیم عناصر (۶) بیان کیفیات لازم طبقات

عناصر (۷) بیان طبقات عناصر (۸) بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین

(۹) معنی و حقیقت جسم (۱۰) تقسیم جسم به بسیط و مرکب

و در بیست اصل شیخه و نامه بیان استحاله عناصر به سبب پیدایش بخار و دخان - و باد - و سبب پیدایی کواکب

و شهاب و شهاب ثاقب - و علامات حره - و پیدایش قوس قزح - و پدید آمدن ماه - و پیدایش زلزله -

و پیدایش آواز از زمین و باد - و پیدایش آب چشمه و کار زیر و پیدایش معادن و اقسام حجر و نباتات -

و پیدایش حیوانات و انسان - و تشریحات اعضا و آن و بسیاری از نکات درین کتاب در قوم سده متفحص

تلاش صرف یک نسخه کنه از کتبخانه قدس شناس علوم منشی کالی پور و صاحب وکیل صدر داتا دیوانی اوده بهیم

که از نایبات غیبی شمرده بنظر ائمه علم مجتهد و مومندی طالبان و نفع رسانی حکمران و بصیرت مطابق اصل

در مطبع منشی نوشی کشتورجان فی بابی منبسط شد

ماه نومبر سنه ۱۳۵۸

۱۱۲۹۸
۲۱

۳۳۶۵

M.A LIBRARY, A M U



PF3265

بسم الله الرحمن الرحيم

منزاد و تشائش و پیاپی بدعی است که با قضا و قالی او که در لسان صاحب ذمین الهی
 با هر کس به تو گشته جوهر بسط شریف درک بالذات و منشأ رکنومات که بلسان حکیم اسم
 عمل کل خوانده شده تعیین یافته توسط این جوهر جهت تفصیل ظهور جوهر و گیسو
 در باطن و نکته که با سیم نفس کل فلکی و طکی و نفسی اختراع نموده و میان ماه و صوبت
 ترکیب داده عناصر را و جوهر بخشد و حرارت و برودت و رطوبت و میوست را در ایشان
 و بیعت نهاد و حرارت را آتش و برودت را آب و رطوبت را هوا و میوست را خاک
 منبسط که در این چهار کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و میوست
 در رتبه رتبه انبساط رسید فعل حرارت به لطیف تفریق نماید و فعل برودت که کیف
 و قوی شود و رطوبت به قبول منه و مانع و اشکال گشت میوست به سبب حفظ
 است و در آنها فل عناصر را جای مختلف را پیدا کرد و بحسب انچه مختلفه انواع که از
 که کلیات آن ها و است و نبات و حیوان ظهور آورد هر یک از این مراتب تنفسی

مخصوص گزیند و نفس ناطقه که اشرف نفوس است همه انسان را در او محقق می شود و در آن دریا بدو خواص این نوع را بشودیت و حیات و حکمت بگزیند و سرور را بنیاد محضی را با حنات الطاف و شرف که زانید صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین بعد از قیام با دای شری از پاس بدیع می نماید این کترین بندگان این عوین بنیاد این بزم علی این بزم این لاجله هائی که بر بزرگان بیان می شود است که سرای نفس نفیس انسانی عمر است که او را در حرف فنا و ذوال است و در این آیه که است که یک بزم علی نفس و ائمه الموت از جمله نفوس است و در این آیه که است که بزم ان با ندیشه و در این شاقب طریقی بستند و راستند است کتاب اسباب معاد است تا قائم مقلم عمر ایشان بود و سپس از ایشان باقی ماند چنانچه در این معنی صاحب شرح خبر داده که اندکی از آخر و این طریقی مستقیم را نامید و افعال پسندیده و ذکر بیل و نام نیکو داشته اند که آنچه از ان در مدت حیات که به نموده میشود از عقب یادگار می ماند چنانچه بدین معنی حدیث مذکور می

است که است این آدم القطع عمله الا عمل ثلث علم علیه الناس و صدقه جاریه فی سبیل الله و در صلح و عوین با بخیر بعد و صدقه بر صدق این مقال و اخبار ثقات صحبت پیوسته که روزی در ثنائی محاورات ارسطاطالیس حکیم اسکندر را گفت خدای ترا عمر جاودانی و بدو اسکندر در اقرنین گفت ای حکیم از خدای چیزی خواستی که اجابت آن محال است حکیم گفت ای پادشاه عمر جاودانی تو نام نیکویی هست من از خدا و مخلوق ذکر تو خواهم و اجابت این دعا محال نیست و مؤید صدق این مقال است این که تحقیقان و در بیان این خبر اسکندر در اقرنین اسبیات یافته گفته اند که آن اسبیات علم شایسته و شرف پسندیده است که هر که را این حاصل شد آن را نیکویی او جاودان می ماند چون کلمات است

[illegible]

اصل چهارم در بیان پیداشدن ابر و باد اصل پنجم در بیان تولد شدن باران اصل
 ششم در بیان پدید شدن برق اصل هفتم در پیداشدن تگرگ اصل هشتم در حدیث
 اصل نهم در پیداشدن رعد اصل دهم در پیداشدن برف اصل یازدهم در پیداشدن
 صاعقه اصل دوازدهم در بیان پیداشدن کواکب منقظه و شهاب ثاقب
 و کواکب زوات الاذناب و کواکب ذوات الذرایب اصل سیزدهم در بیان علامات
 اصل چهاردهم در پیداشدن شمسیات اصل پانزدهم در حدوث نیازک اصل شانزدهم
 در پیداشدن قوس قزح اصل هجدهم در پدید آمدن ماه اصل هیجدهم در پیداشدن
 زلزله اصل نوزدهم در پیداشدن و برآمدن آواز از زمین و برون باد و آتش از دره
 زمین اصل بیستم در پیداشدن آب چشمه و کاریز و چاه نتیجه اول در پیداشدن معادن
 که اقسام آن حیات است و سیاب و طحیات و مشعلات و مطهرات نتیجه دوم در پیداشدن
 نباتات و نفس و قوای آن نتیجه سوم در پیداشدن حیوانات نتیجه چهارم در پیداشدن
 انسان و بسیاری از نکات و خاتمه در ایراد و تشریحات اعضای انسان و مرعوز
 یزدانی آنست که این نسخه جهت اشتغال او بر فوائد بسیار در میان زیرکان روزگار مشهور
 و مرغوب گردید و بر نفع آید و محل رضا و توقع قبول یابد بفضل الله و ذکره فصل اول در بیان
 اجمال پیداشدن عقل کل و نفس کل باید دانست که از باری تعالی بی میانجی عقل کل
 پدید آمده و مجلاً تحقیق این سخن آنست که چون مبادی مکونات باقتضای ذاتی خود که نزد مقتضای
 امر کن عبارت از آنست بقضای حدیث کنت کثر انخفضاً فاحیث ان اعرف فخلقت الخلق
 لا اعرف طالب ظهور خارجی عین خود نموده که شجر او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعینی ملحوظ
 که حکیم آنرا عقل کل نامیده و او را بدین نامهای فکر نیز خوانده اند قلم و آدم منی و حیریل علت

اولی و بیانی عقل کل نفس کل پدید آمد و معنی این تشریح از جعفر نقاش آنست که چون ذات باری
ظهور افضل هر چه در حق را نمود که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و درین مرتبه نیز تعیین بطریق
گشت که حکیم آنرا نفس کل خواند و بدین نامها می زد که نیز خوانده شد لوح محفوظ و هوای معنی و معلول
دوم و آرم دوم فصل دوم در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان که با تیز و است که
چون تعیین نفس کل جهت تفصیل ظهور موجود و حقیقی بود و خارج از جسم عقل کل که آن فلک الافلاک
یعنی فلک نهم عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی این آنست که از عقل کل درین جسم و نشی و دارا و
پدید آمد و نیز حکیم مقرر اینست که از عقل فلک نهم فلک هشتم پدید آمد و عقلی و نفسی دیگر که عقل
و نفس این فلک هشتم باشد معنی نیز که در شد و همچنین از عقل هر فلکی که بالاست به ترتیب عقلی
و نفسی و فلکی که رو بر دست پدید آمد تا فلک قمر رسید که فلک اول و آسمان و نیاست و عقل
فلک ثانی و محققان حکما عقل فعال گفته اند و چون از حکماء قمر است که افلاک نه است و فلکی
عقلی و نفسی مقرر شد پس عدد عقل و نفس نوزده باشد نه عقول و نه نفوس فلکی و یک عقل کل
و ترتیب با افلاک به بیجه است که در زیر فلک نهم که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اعظم
گفته اند فلک هشتم است که افلاک البروج مشهور گشته و در زیر فلک هشتم فلک نهم است و در زیر
فلک نهم فلک ششم است و در زیر فلک ششم فلک پنجم است و در زیر وی فلک چهارم است
و در زیر فلک چهارم فلک سوم است و در زیر وی فلک دوم است و در زیر وی فلک اول است
و در زیر فلک قمر عناصر اربعه و مجموع این افلاک را در درون یکدیگر تصور باید کرد و متصل یکدیگر
چنانچه هیچ خلایعی خالی گئی میان ایشان خطوط نگردد و متصل سووم در بیان گردش افلاک و مدت
و در هر یک باید دانست که حکما متفق اند بریکه فلک الافلاک که نهم باشد در وی هیچ شاره نیست
و از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت میکنند و مجموع افلاک دیگر را با خود حرکت میدهند

در یک شبانه روز یک دور تمام میگردند چنانچه مشاهده میشود که هر صباح آفتاب از مشرق بر می آید
 و شبگاه بجانب غرب فرو میرود و شب در زیر زمین سیر نموده بار دیگر ماه را از جانب مشرق
 مروج مینماید و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات را
 هر کس معلوم نمیتواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم کرده اند و متاخران حکما بر آنند که
 فلک البروج یعنی فلک هشتم دوری در سه و شش هزار سال تمام میکند و مجموع ستاره ها غیر از
 هفت ستاره درین فلک هشتم جادارند و این ستاره ها را ثبات گویند و هفت ستاره باقی را
 باین نامها خوانده اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد و قمر و اینها را کواکب سیاره گفته اند
 زحل در فلک هشتم میباشند و او دوری را سی سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم جادارند
 و دوری را در دوازده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم میباشند و او دوری را در یک سال
 و ده ماه تمام میکند و آفتاب در فلک چهارم میباشند و او دوری را در یک سال تمام میکند و زهره
 در فلک سوم میباشند و او نیز دوری را در یک سال تمام میکند و عطارد در فلک دوم میباشند
 و او نیز دوری را تقریباً یک سال تمام میکند و قمر در فلک اول میباشند و او دوری را در یک ماه
 تمام میکند و تمام حوادث عالم از تاثیر این گروه است بیت کند با ما از ان گردش شمس
 رسد ما را از ایشان خبر و مشربا به فصل چهارم در بیان پیدایش ان عناصر و مکان هر یک
 باید دانست که حکما مقرر داشته اند که از عقل فعال عناصر پیدایش شده که آن آتش و باد و
 آب و خاک و هیولی عناصر یعنی ماده ایشان یک جز است که این چهار صورت مختلف را
 قبول کرده و مراد هیولی ماده اثر مفعول است که صورت نوعیه آتشی و بادی و آبی و خاکی
 بدو قائم است و هر یک ازین عناصر را مکان نیست که هیچ یک از ایشان در مکان آن یکدیگر
 قرار نگیرند و مکان آتش زیر فلک قمر است و مکان باد زیر آتش و مکان آب زیر باد است

مکان خاک زیر آب فصل نهم در بیان تقسیم عناصر حکما عناصر را تقسیم نموده اند
 خفیف و ثقیل گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مائل باشد بجانب محیط یعنی سوی بالا
 و ثقیل آنست که بطبع خود مائل باشد سوی مرکز یعنی سوی پست و از عناصر آتش و باد
 خفیف داشته اند و آب و خاک را ثقیل آتش را خفیف مطلق گفته اند و باد را خفیف
 مضام و دلیل بر اینکه آتش سبکتر است از باد آنست که آتش در میان هوای است
 بلکه بالای هوا بر می آید و دلیل بر آن که هوا نسبت آب سبکتر است سه چیز ظاهر است اول
 آنکه راههای بزرگ که جاری باشد دیده میشود که چون بنا هواری میرسد آب بر میخیزد
 و چون مرتفع باشد از زمین هوا در میان او در می آید و بصورت بخاری از آب جدا شده
 بر هوا میرود دوم آنست که هرگاه چنگ پر باد کرده در آب فرو برند چون دست از وی
 باز گیرند آن چنگ بر روی آب می آید سوم آنست که هرگاه که کوزه سترنگ را در آب
 فرو برند چون آب در وی در می آید آواز قبیق از وی ظاهر میشود و آن از آنست که با آب
 که در درون کوزه است بیرون می آید و چون کوزه میشود صدای از ایشان بطور می آید
 گریزی و چیزی را بر یکدیگر آید از وی حرفی و صوت اندر و اما دلیل بر آنکه آب و خاک گریخته است
 آنست که ایشان را هر چند بجانب بالا بر می اندازی از هوا فرو می آیند و دلیل بر آنکه
 خاک گرانتر است از آب آنست که اگر سنگی با کلوخ پاچه در آب انداخته میشود در آب
 فرو میرود و مصرعه دیده ما باز است و آثارش عیان در فصل ششم در بیان کیفیت
 که لازم عناصر اند باید دانست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را کیفیات
 اربعه گفته اند و ظاهر است بر هر چیزی که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
 مصاحبت میکند اما حرارت و رطوبت و یبوست جمع میگردد و برودت نیز با این هر دو

جمع میشود و بنابرین مقرر ازین کیفیات چهارگانه حرارت و میو است را لازم عنصر آتشی داشته اند و
 حرارت و رطوبت را لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت را لازم آب داشته اند و برودت و میو است را لازم
 خاک پس طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر و طبیعت خاک
 سرد و خشک و متناظران حکما گفته اند که حرارت کیفیتی است که از نشان او آن باشد که بسکی نخت را پیدا
 سازد و برودت کیفیتی است که گرانی و ثقلی را پیدا کند و رطوبت کیفیتی است که جوایی آن بود که از جزی
 زود از هم تفرق نماید و جدا شود و باز زود اتصال یابند و بیکدیگر میوندند و میو است کیفیتی است که
 نافع بود از آنکه اجزای جسم برودتی تفرق یابند و از هم جدا شوند و نافع بود از آنکه اجزا
 متفرق شده باسانی بهم جمع شوند زیر کان برین سخن که طبیعت هوا گرم است سواست
 ایراد نموده اند که اگر طبیعت هوا گرم است سبب چیست که تا هوا را گاهی خشک احسا
 میکنم و درمی یابم که خشک است جواب آنست که بخار با آبی از زمین متصاعده میشوند و هوا
 میروند و چون بهوائی که نزدیک زمین است مختلط میگردد و هوا خشک میشود و دیگر بار سواست
 ایراد نموده اند که اگر حال چنین بودی بایستی که بهوائی که نزدیک زمین دریا بار بار است
 خشک تر بودی از هوای که بر قله های کوه است و ظاهر است که بهوائی که بر قله کوه است خشک
 تر است و درین شک نیست جواب این آنست که هرگاه که شعاع آفتاب بر روی زمین
 می تابد گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه این گرمی زمین در بهوائی که نزدیک زمین است
 گرمی پیدا میشود و ظاهر است که اثر گرمی روی زمین بهوائی که بر سر کوه است کمتر میرسد بواسطه
 دوری این هوا از زمین فصل هشتم در بیان طبقات عناصر و باید دانست که چه بود حکما
 برانند که طبقات عناصر نه است چنانچه عدد و فلک و بیان آن بهینوجه نموده اند که طبقه
 آتش دوازده است اول طبقه آتش خاص و این طبقه است که بدون فلک است و پس پدید است

دوم طبقه و فانیست و این آتش است که را بنیجه است به بخاری غلیظ که از زمین برآمده است و بانی
 که بود متصل است رسیده و طبقه دوازده داشته اند و این طبقه هوایی صرف این هوایی است که
 طبقه دوم آتش پیوسته دوم طبقه هوایی است که آنرا که زهره میگفته اند و این طبقه در غایت
 خنکی است جهت دوری او از زمین سوم هوایی است که بروی زمین پیوسته است و این طبقه هوا
 گرم باشد جهت گرمی زمین از شعاع آفتاب و طبقه آب را یکی داشته اند و این ظاهر است و
 طبقه زمین را سه داشته اول طبقه که باب و هوا آخته است و معاون و کاهها درین طبقه پیدا
 میشوند دوم طبقه طبع است که در روی تری یافت میشود چنانچه در کندن کاریز و چاه ظاهر میشود
 سوم طبقه خاک صرف است و این طبقه است که بزرگ عالم نزدیک است در برگرد مرکز واقع است و
 بعضی از حکما طبقات عناصر را هفت داشته اند آتش یکی و هوا و آب یکی و خاک سه و این
 عناصر آب و خاک را شائبه رنگ است یعنی چنان مینماید که رنگ دارد اما در حقیقت چون سبب
 ایشان را لون نیست و در باد و آتش هیچ شائبه رنگ نیست و اصلا رنگ ندارند و دلیل
 برین آنست که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدندی از دیدن ستاره ها که بر بالای ایشان
 واقع اند زیرا که مقرر است که هر که رنگ دارد چیزی را که از قفای او بدارند جسم آن چیز را حجاب
 تواند دید و اینکه تا در آتش فروخته رنگ می بینیم سبب آنست که آتش صافی را رنگ نیست
 آنست که چون فقیله چنانچه را برشته اند چنانچه زبان زنده است که هر فقیله است رنگ زبان نماید و چنان
 دیده شود که آن شعله در بانه از هر فقیله جدا گشته است و آن آتش خالی است و از آن سبب
 چنین نماید که در آن موضع آتش بیشتر و قوی تر است بلکه آتش حقیقت آنست زیرا که گفته اند
 که آتش هواییست سوزنده فصل پنجم در بیان شکل افکار و عناصر و چگونگی استاد زمین
 مادیست که حکما بر بیان و دلیل اثبات نموده اند که شکل افکار و عناصر مکرر است یعنی گرد

و گفته اند که ایست که در میان رست آن نقطه فرض توان کرد که خطی که از آن نقطه کشیده شود
 بجانب محیط آن کره یعنی بجای که اجزای کره از همه طرف بدو آخر شود تمام آن خط را درست دار
 برابر باشد و آن نقطه میان راست کره را مرکز گویند و چنان باید دانست که مجموع این کره
 افلاک و چهار کره عناصر درون یک یک دیگر واقع شده اند بر وجهی که ظاهر بیرون هر کره که در درون است
 چسبیده و متصل باطن و دران که به که در دست و زینت افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین
 سیزده کره آنچه بیرون همه و مکان دوازده کره دیگر باشد فلک هم بود و کره در درون دوازده
 کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر چه مکان افر زمین باشد فلک حافظ و نگار
 او خواهند بود و چنانچه صمدی که نگهبان آن چیز است که در دست بیت هرگز نمیرد آنکه دلش
 زنده شد بشوق و ثبت است بر جریح عالم دوام ما و تعامل عبارتست از مجموع این سیزده
 کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان هست و ذرات فلک و هر چه در ایشان بود آنرا عالم افلاک
 عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و هر چه از ایشان باشد آنرا عالم عناصر و عالم سفلی و
 عالم کون و فضا و گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان رست این سیزده کره فرض کرده
 آنرا مرکز عالم گویند و این نیز مقررات حکماست که هر چه در وی ثقل و گرانی هست بطبع کشش
 ذاتی او میل مرکز عالم دارد که آنجا قرار گیرد و این مقرر شد که زمین گرانی ترین عناصر است
 بنا برین واجب شد که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقلی و گرانی که در وی هست جوئی آن
 که بر مرکز عالم قرار گیرند و وجه هر جزوی از کره زمین که بر طرف و جای از مرکز عالم بود طلب
 آن باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گردد و انداز مرکز ما خود قرار گیرد و چون طبیعت زمین
 یکی است قوت هیچ جزوی بران دیگر غالب نتواند بود و میل و رفع تمام اجزا برابر بود
 و مرکز زمین بر اثر رست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته

در میان اینها سوالی و شبهه نموده اند که چون گرانی تمام اجزای زمین برابرست باستی که هرگاه
 گرانی عظیم از یک جانب زمین بطرف زمین دیگر نقل نموده بی مثل لشکری بسیار که
 از اقلیمی و مملکتی بملکت دیگر برود که زمین چوبندی و بدان طوت کشتی که گران تر شده است
 و این ظاهر میگردد و در هیچکس در نمی یابد جواب این مقرر گشته که بواسطه عظمت کوه زمین
 امانتال انچه قدر گرانینما که از یک جانب او بجانب دیگر منتقل شود سبب جنبش او نمیکرد
 اما بقنان و ابریک بنیان گفته اند که هرگاه که از گران زمین بکانه دیگر او لشکری عظیم برود
 نقطه مرکز ثقل و گرانی او باید که منتقل شود نقطه دیگر و این سخن بر هر کس ظاهر نمیکرد
 و جهت نازکی آن فصل مهم و بیان معنی و حقیقت جسم و باید دانست که بعوت حکما
 جسم جوهری را میگویند که در وی طول یعنی دراز و عرض یعنی پهنای و عمق نیز را و معنی باشد
 در این جوهری که با او این سه عرض باشد آنرا جسم طبعی گفته اند و این سه عرض که درازی
 بود و پهنای و معنی که آن جوهر قائم اند آنرا جسم تعلیمی گفته اند پس معلوم شد که جسم طبعی
 هرگز بی جسم تعلیمی نخواهد بود و جسم تعلیمی را نیز بی جسم طبعی وجود نبود بلکه هیچ جوهری بی عرض
 نیست و هیچ عرض بی جوهر وجودی نمیتواند بود و جوهر موجودی را اگر نیک که بذات خود قائم
 بود و در وجود خود تغییری نبود و عرض موجودی را میگویند که بذات خود نتواند که هستی یابد
 و در وجود استیاج بود بغیر مثل سفیدی یا سیاهی که تافنس آن چیز که سفیدست یا سیاه هستی
 نیابد سفیدی و سیاهی آن چیز نتواند بود که باشد و این ظاهرست که چون معنی لفظ جسم
 مقرر گشت باید دانست که نزد حکما حقیقت هر جسمی دو امرست که یکی بی آن دیگر نمیتواند
 بود که وجود یا بندگی را میبوی گفته اند و یکی صورت جسمی و بیان روشن این آنست که
 بر هیچ زیرکی پوشیده نخواهد بود که هر جسمیکه هست از فلیکیات و عنصریات او را مقدار

و شکلی هست که محسوس نمیتواند شد و مقدار و شکل عرضند پس جوهری باید که این عرض بدو
 قائم بود و جوهری را که با صالت این عرض را قبول کرد آنرا صورت جسمی گفته اند و چون این
 جسم صورت است جوهر دیگر باید که این صورت باز بدو ظاهر و در جسم با هم شوند و این عبارت است
 از آنکه صورت جسمی را که صورت غیر جسم است و آن جوهر که با صورت می باشد آنرا هیولی گویند
 و این هیولان را روشن میگردد که هیولی در تعیین خانه و محتاج است بصورت و صورت
 در وجود محتاج است به هیولی پس هیچیک از این یک یک نمیتوانند بود و در خارج و فرق میان هیولی
 و صورت درین امثال شاید که ظاهر گردد و مثلاً پارچه از آب که در یک ظرف باشد و است
 که او را اتصال و یگانگی هست و هر گاه که همان آب را در دو ظرف ریزند آن صورت نابود میشود
 و در صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آب این دو ظرف را با هم جمع سازند صورتی و یگانگی
 مثل صورت اول پیدا میسازد پس در جسم جوهری هست و جوهر خود محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس
 میگردد و اعراض است فصل و هم در تقسیم جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم
 بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که هر چیزی که در او فرض کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب
 مثلاً که هر جزو از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود و هیچ اختلاف طبیعت در اجزای او
 نیست و جسم مرکب آنست که اجزای او بر یک طبع نباشد مثل سنجبین مثلاً که چون مرکب بود
 از سرکه و عسل بر یک ازین دو جزو خلاف طبع یکدیگر اند چنانچه سرکه سرد است و عسل گرم و جسم
 بسیط بر دو قسم است یکی آنکه قابل تغییر و فناست مثل عناصر دیگر آنیکه قابل تغییر و فنا نیست
 مثل افلاک که بر بان اشارت نموده اند که ایشان را فنا و تغییر تبدیل جوهر بجوهری نیست
 و جسم بسیط غیر از فلکیات و عناصر دیگر جسمی نیست و فلکیات را بسایط علوی گفته اند عناصر
 را بسایط سفلی و باید دانست که مقرر حکما آنست که هر جسمی که مرکب است ترکیب از عناصر است

پس وجود بسیار لطیف باید که مقدم باشد بر وجود و ترکیبات و حکما گفته اند که آنچه دلالت میکند
بر آنکه اصل هر چیزی نشانه هرست دو امر است یکی از تقیه تحلیل است و یکی از تقیه ترکیب بیان
طریقه مرکب آنست که بدان بر حیوانی که کامل الخلقه بود یعنی غیر حشرات از منی پدید میشوند
و منی از خون وجود میگیرد و خون از غذا حاصل میشود و هر غذائی که هست یا حیوانیت یا نبات
و غذای حیوانی البته مسالی منتهی میگردد و نباتات از اختلاط عناصر حاصل میشوند بر نیوچه که چون
آب خاک آمیخته و هوا بدور رسیده و حرارت آفتاب در او اثر کرده نبات میروید و بیان طریقه تحلیل
آنست که هرگاه پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در ذرع و اینق نمایند و آتش بگمارند
از وی ترهائی جدا میشود و اجزای هوای پرتجاری شده از وی دور میگردد و دورتره قوی
خفا که مثل خاکستر میماند و این مشاهده دلالت میکند بر آنکه اصل آن جسم این چهار چیز
بوده و از این عناصر ترکیب یافته ترکیب در بیان آنکه خلأ نمیتواند بود که باشد باید دانست
که اگر خلأ ممکن بودی تعریف او بر نیوچه بودی که بعد از استمده کشیده شده و جمیع طبل
و عرض و عمق و از ایشان آن بعد آن بود که اجسام در وی مکان گیرند و همچنین بعد
باتفاق حکما محال است که باشد و تکلیف از علامات محال بودن خلأ سه چیز ذکر شده اند
اول آنکه هرگاه که مقداری از چوب که تمام اجزای او در حجم و برانی برابر باشند سر او را
بر در قاروره و شیشه نمایند چنانچه هیچ قرصه نماید اگر آن چوب بدون قاروره فرستاده شود
آن قاروره بجانب بیرون شکسته میشود این نشانه آنست که هوای که در درون این
شیشه است اطراف و اجزاء او را بجانب بیرون دفع میکند و میل میدهد به سبب آنکه
آن مقدار چوب در وی اید هوای او را دور میکند تا جای او شود هرگاه که چوب چنین که
مذکور شد در درون قاروره باشد چنانچه یک طرف آن چوب بر سر آن قاروره واقع شود

بر وجهی که هیچ فیه نماند از سر آن فاروره نگران چه به آن فاروره بیرون کشیده میشود و البته
 آن فاروره بجانب درون شکست میشود و این نشانه آنست که آن مقدار از چوب در آید
 شیشه بیرون می آید هوای در درون شیشه است و بجای چوب کشیده میشود و بدین سبب
 اجزای شیشه نیز بطرف درون کشیده میشود و شکست میگردد و معلوم آنست که آن بویته دلی
 که درون او خالی باشد هرگاه که یک سر او را در آب فرو بریزد یک طرف او را در بیهون بگیرد
 و پس نمایان میگردد البته آب بطرف بالا بر می آید با وجود آنکه طبیعت آب بجانب بالا بر نمی آید
 و این که آب بجانب بالا بر می آید باید دانست که هوای که در درون آنست با آب پیوسته
 و چون آن هوا بجانب بالا کشیده میشود و هوای آب را با خود کشیده بطرف بالا بر می آید و چون
 معلوم شد که درون نهالی نبوده و خلائی باشد معلوم آنست که هرگاه که آب را در آن نهال
 و در زیر او سوراخهای تنگ بود و آنرا پر آب سازند آن آب را با خود می سازند و آب را از
 زیر او نمی رود و اگر سوراخ او را بکشایند آب آن طرف از او را می کشد و آب را از آن طرف
 و این چه است آنست که در صورتیکه سوراخ حکم شده است اگر آب فرو در آید در آن نهال نهالی
 زیرا که هیچ امری نیست که هوا در آید و بجای آن آب را ببرد و در صورتیکه سوراخ شده است چون
 آب فرو در می آید ازین امر هوا در می آید و این علامت امتناع خلاست این دو فعل نیز مقدمه
 کتاب مذکور شد اکنون شروع در حصول کرده میشود حاصل اول در بیان امتحالت غلط
 یعنی مبدل شدن عنصر بعنصری و این را کون و فساد و نیز گفته اند باید دانست که هرگاه
 عنصری بعنصری مبدل گردد و باطل شدن صورت اول را فساد گویند و پیدایش صورت
 دوم را کون و این مقدمه مبنی برین است که مقرر شده است که نزد حکما که مبدلی این چهار عنصر
 یکی است و تحقیق این آنست که پیشتر معلوم شد که در هر جسمی جوهری هست که صورت آن

جسم بدو قائم است پس چنانچه ملاخفه باید نمود که در غنا صریح جوهر است که داخل این چنان
 صورت آتشی و هوایی و خاکی آبی شده مانند لوجی که پارچه از وی سرخ بود و پارچه سفید
 و پارچه زرد و پارچه سیاه و بتاثیر افلاک هر پارچه از این لوج آن صورتی که دارد ظاهر نماید
 و صورت دیگر مناسب صورت شائع است میگرد و دلیل برین آنست که مشاهدات
 میکند بر آنکه شش نوع تبدیل میان عناصر واقع است اول آنکه آتش هوا میشود از این
 ظاهر است چنانچه دیده میشود که شعله های آتش چون بلند بر آید هوا میشود و چنانچه اثر حرارت در
 نماید و هم آنکه هوا آتش میگردد چنانچه اگر بکوزه آهنگدان دم نمایند و هر چه در آنرا که در هوا
 در تواند محکم کنند و ساختنی بقوت تمام پیوسته بدینند هوایی که در درون کوزه باشد چنان
 گرم گردد که هر چه بوی برسد آنرا بسوزانند پس هوا آتش شده باشد زیرا که در آتش هوای
 سوزند و هم آنکه آب هوا میشود و چنانچه فلان درستی از آب که در ظرف باشد آنرا را
 بچوشانند بتدریج و آهسته از وی بخار بریزند و بر بالا شود و هوا اگر دو چنانچه در انظر آنجا اند
 هوا هم آنکه هوا آب میشود چنانچه در آید میشود که در هوای گرم اگر ظرفی را پر سازند از برین یا نیچ
 یا آب خنک تخصیص که انظر از مس باشد یا از برین یا امثال آن چون اندک فرصتی بگذرد
 برین انظر قطره های آب پدید آید و اگر آن ظرف پنبه باشد هم اندرون و هم قطره های
 آب پیدا شود و سبب این آنست که نسبت گرمای هوا در هر احرار قوی و لطیف میگردد و چون
 برین یا نیچ یا آب خنک جوهر انظر را تنگ خنک سازد و هوای که پیوسته انظر بود و نیز
 تنگ سرد شود و در وی کسافتی پدید آید و غایب شود و تا بل آن گردد که آب شود پس صورت
 هوای از خلق میشود و هوا میگرد و آب میگرد و در رستان و هوای خنک این قطره ها
 ظاهر نمیکرد و سبب آنکه هوایی که مجاور انظر است لطیف است بسبب برودت

چه مقررست که هر چه گرم تر لطیف تر و استحالت و تغییر یافتن را قابل تر و دلیل بر این است
 که چون در زمستان آب گرم که پر گرم نباشد و آب سرد هر دو را بر زمین ریزند جائیکه هوا
 خشک بود اول آن آبی که گرم بوده است بخ بند و بسیار بود که کسی آب گرم و خفوساز و بدان
 زردی بخ بند و در شهرهای گرم سیر بعد از نماز دیگر که هنوز آفتاب بلند بود کوزه های آب را
 بر بلند میامی نهند تا شب برو بگذرد و پیش از آفتاب بر میدارند آن آب نیک سرد میشود و اگر
 کوزه را بعد از آفتاب فروشدن بر آن بلند میامی باد بگذراند تا شب برو بگذرد و چنان خشک
 نشود که آن کوزه ها که آفتاب بر و تافته باشد بسبب آن بود که چون آفتاب بر آن آب تابد
 بقدر گرم گردد و در وسط افتی پدید شود که قابل تر گردد و در تغییر و استحالت را در این مشاهدات و
 تجربه با سمیت بصارت مذکور گشت بعضی از عقلا را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آبی
 پیدا میشود بر اطراف ظرفی که در بخ باشد یا آب خشک بسبب شمع است و تر اندیدن آبی که
 در دیون ظرفست بجانب بیرون و این سخن را باطل گردانیده اند بینه وجه اول آنکه در صورتی
 که بخ در ظرفی مانده باشد و بخ آب نشده باشد قطرات آب بر اطراف ظرف دیده میشود
 پس بسبب تر اندیدن نبوده باشد دوم آنکه اگر بسبب آن قطره های آب شمع بودی بایستی که
 آن قطرات از بیرون ظرف در مقابل موضع بودی که آب داشتی و حال آنکه دیده میشود که
 بر اطراف موضع که از آب خالیست آن قطره ها پیدا میشود و سوم آنکه اگر بسبب پیدا شدن
 آن قطرات تر اندیدن بودی بایستی که از آب گرم پیشتر پیدا شدی جهت آنکه آب گرم لطیف
 ترست و خشک نیست که قطرات از آب گرم پدید نمی آید و بعضی دیگر عقلا را غلطی دیگر
 واقع شده گفته اند بسبب پیدا شدن قطرات بر اطراف ظرف آنست که اجزاء آب با هم آمیخته
 برو پیوسته است آمیخته میشود و چون آن اجزای آب در غایت خفویت و حرارت بود آنرا

جذب نماید آن اجزا نمیتوانند که بهر اذخرق کنند و بشکافند و فرو آیند و بر اطراف ظرف
جمع شوند اما هرگاه که ظرف بغایت خشک شده بودی که نزدیک این ظرفت بغایت خشک میگردد
و در آن اجزا و آب که بهر او آمیخته است سرد میشود و فرو می آید و بر اطراف ظرف جمع میگردد
و قطعا و حکما این سخن را باطل داشته اند بیکه وجه اول آنکه اگر آن قطرات بآبی بودی که
با بهر او آمیخته شده بایستی که چون چند نوبت پیوسته آن قطرات را که بر اطراف ظرف پیدا میشود
پاک ساخته دیگر آن قطره با پیدا نیایدی زیرا که نمیتواند بود که آب بسیار آن بهر او آمیخته باشد
و بر بهر او ایستاده و نیز بایستی که آب غرق کم شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر چند که آن قطره
را دور میگردد و دیگر پیدا میشود و آب ظرف نیز هیچ کم نمیکرد و دوم آنکه آن قطره با از آب بهر او
آمیخته بودی بایستی که هر بار که او را دور کردی پیدا شدی از بار پیشتر کمتر بودی و حال آنکه
گاه هست که آن قطره با در بار دوم با سوم پیشتر است ارباب پیشتر سوم آنکه اگر آن قطره با از
آب با بهر او آمیخته بودی بایستی که هر نوبت که پیدا شدی و نیز از زمان پیشتر پیدا آمدی
زیرا که آنچه بهر او از دیگر ظرف آمیخته است پیشتر فرو می آید و این ظاهر است از تبدل عناصر
پنجم نوع آنست که آب خاک میشود برین وجه که چون آب از چشمه بر روی می آید و بر روی زمین
میرود سنگ میگردد و این در بلاد بخشان واقع است در ولایت در آردو خان که آب صافی از
و این کو بی بیرون می آید و چون محله زمین میگردد و می بندد و سنگ مفید میشود و آن سنگ را
در آن ولایت سنگ آبکی میگویند که خاصیت او آنست که چون کسی او را میخورد شہوت او
سجرت می آید و همچنین در فواحی تبریزی بیرون می آید و سنگ میشود و شفاف که آن را
سنگ مرمر گویند و همچنین در فواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ میشود هست و تا که خاک
آن موضع را قوتی باشد که خاکهای دیگر را بنود ششم آنست که خاک آب میشود و چنانکه محال

کیمیای که سنگ چند را به یون فتن بگرفت با نوسا در چنان میسایند که گداخته میشود پس شاه پس گم
نش امر دالات میکند بر استحالت پذیر فتن عناصر و تبدیل شدن بیکدیگر و باید دانست که
همچنانکه این استحالت و تبدیل در جسم عناصر واقع است همچنین استحالت عناصر در کیفیت یعنی
در حرارت و برودت و رطوبت و یویست نیز واقع است چنانچه دیده میشود که در جسم که مثل یک کوزه
در طبیعت هرگاه که ایشا نرا بر هم سخت بسایند گرم میشود و آنچه جسم چنین گرم شده را مخلوک
گویند و هرگاه جسم ترا بسیار بجنبانند سخت آن جسم گرم میشود و موید این مقالست اینست که
محمد سعودی که یکی از اهل حکمت است در رساله خود آورده که در آخر خرداد و در میانانی که میان
بلخ و مروست من دیدم که فقیه های مشعل چرب کرده بودند و در بارش مانده از غایت کرکها
که در آن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات پیوسته که آن فقیهها را مبتلا میشد از فتن
شر آتش در آن فقیهها در گرفته و در برمی آید چون از چال بدون آوردند شعله زده و به سخت
اصل دوم در سبب پیداشدن بخار و دخان بسیار حقیقت ایشان را باید دانست که
تمام حکما متفق اند بر اینکه اجرام کوکب موثر اند درین عالم و عناصر از ایشان اثر قبول میکنند
و ازین کوکب آنچه اثر او ظاهر تر است آفتاب است و ماه و میان این بریزه نموده اند
که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم سفلی مختلف میشود بحسب اختلاف احوال آفتاب ماه چنانچه
دیده میشود که آفتاب هرگاه که در غیر وزنی رست و در مقابله و تارک سراسر بل و یابی بگذرد
و فصل تابستان میشود و این گاهی است که آفتاب بر برج سرطان میرسد نسبت بابل اقلیم
چهارم و پنجم مثلاً دیده میشود که بعد از سرطان روز بروز آفتاب از سمت الراس تارک تر
و در میگرد و تا بجای که انزان دور تر نمیکرد و این گاهیست که آفتاب بر برج جدی میرسد
و آنهم فصل زمستان میرسد و چون آفتاب بیانه جای رست سرطان و جدی رسد اگر

در برگشتن از سرطان بر آنجا رسد فصل تیر ماه شود و اگر در برگشتن از جدی بد آنجا رسد فصل بهار شود و از اختلافات این چهار فصل اختلاف عالم ظاهر شود پس تا شیر آفتاب در عالم مفعلی ظاهر است و اما در بیان تا شیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم مفعلی شیخ ابو علی سته چیز مذکور فرموده اند اول اختلاف قد و جزو و است گاه بیدر و اتقاض یعنی هر گاه که ماه بدر میشود و نور او در زیاده شدن باشد آب دریا با زیاده میشود و در عبارت ازین است و چون ماه از بدر بیند بگذرد و نور نقصان شدن گیرد آب دریا با کم شدن گیرد و جزو عبارت ازین است و در زیاده شدن او سعه و شمر است و زیاده شدن نور ماه و کم شدن نور سوه اختلاف احوال اثمار و فواکه است در پختن گاه بیدر ماه که چون ماه بدر شدن است پخته شدن نباتات تنجیص میوه با پیشتر است از زمان کم شدن نور ماه و مجموع که اکب و گیر از ثواب و سیار است در عالم مفعلی اثر دارند اما تاثیرات ایشان ظاهر نیست چون این سخن مقرر شد باید دانست که سبب پیداشدن بخار آنست که چون آفتاب بر روی زمین می تابد بواسطه خوراک زمین گرم میشود و سبب این حرارت بعضی از اجزای آبی لطیف تر و سبکتر میشود و قصد بالا کرده همان مقدار از اذای هوا مختلط شده مرتفع میگردد و آنرا بخار میگویند پس حقیقت بخار اجزاء جزو نیست که با اجزاء منفیه هوایی آمیخته میشود و بترتیبی که از غایت صفرا و اریح یک ازین دو عنصر در جس متمایز میگردد و چنان مییاید که بخار جزو است که مخالف هوا و آب و اما سبب پیداشدن دخان آنست که چون آفتاب بر اجزاء خشک زمین می تابد بواسطه حرارتی که در اجزاء پدید میشود اندک رطوبتی که در ایشان میباشد سوخته میگردد و ذمیت میشود و بویست آن اجزاء غالب میشود و نیک سبک میگردد و در بعد از آن بحکم حرارت و نفوذ این اجزاء سوخته شده خاک با جزای هوایی آمیخته سعی بالا حرکت میکند

و از آن دو خان گفته اند پس حقیقت دو خان اجزای جزو سوخته خاکی باشد که با جزای صغیره مولی
 آمیخته شده بجانب علوی حرکت کنند و باید دانست که بخار دو خان بر دو وجه است یکی آنست
 که بر روی زمین تولد میکند و پیدا میشوند و دیگر آنست که در زیر زمین نجس و منخض و محبوس
 مینماید و از قسم اول بخار دو خان آثاری پیدا میشود که در زیر زمین ظاهر میگردد و چون زلزله
 و شبیه با و کانها چنانچه ذکر کرده خواهند بود باید دانست که حکما در کتب خود دو خان را با سیم بخار
 یاد کرده اند آنچه از اجزای آبی پیدا میشود آنرا بخار تر و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای خاک
 حادث میشود آنرا بخار خشک و بخار دو خانی گفته اند اصل سوم در سبب پیدا شدن باد و
 باید دانست که از مقررات حکماست که فعل حرارت تفریق و بسیط گردانست یعنی کیفیت
 حرارت در جسمی حادث شود و اجزای او را کشاده و پراکنده گردانند و فعل برودت بعقد
 جمیت یعنی چون کیفیت برودت در جسمی حادث شود اجزای او را می بندد و فضا را می کشد
 و دلیل بر اینکه حرارت حجم و مقدار جسم زیادت میگرداند آنست که چون طریقی را پر آب سازند
 چنانچه قدری مانند تالباب او را سرد پس آن آب را بر آتش نمایند تا نیک گرم شود البته نظر
 بهر شود و از لوله های کوزه روان گردود و شک نیست که ماده آب زیاده نمیشود بلکه حجم و
 مقدار او زیادت گشته و در حرکت مقرر شده است که مقادیر اجسام عرضی است نه ذاتی
 و جائز نیست که ماده جسم بر حال خود باشد و عرض او مختلف گردد اما دلیل بر آنکه برودت
 بسبب کم شدن مقدار جمیت است آنست که آبی که در کوزه باشد چون یخ و مقدار او
 کمتر گردد و چنانچه مشاهده میشود و اگر طریقی که آب در یخ بندد و سرد تنگ اول روی آب
 یخ کند پس زیر آب بعد از آن باقی آب چون یخ بندد حجم و مقدار او خرد شود و بهم در کشید
 گردد و اجزای مذکوره را از همه طرف بخورد و در کشد و بشکند چون این دو مقدمه مقرر شد

بایده دانست که حکما سبب پدید شدن باد را چنانچه پذیر داشته اند اول آنکه چون جایی از جناب
 هوا نسبت به آتش آفتاب نیک گرم گردد و این سبب می شود و در پدید آید بر شمال جسم متخلل و مقدار آن هوا
 بیشتر گردد و برین سبب هوایی که محاسن و مجاور آن هوا بود و را دفع و دور گرداند تا جایی او
 بگیرد و بدین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود و این هوا متحرک باد باشد دوم آنکه چون از جناب
 هوای نیک سرد شود آن برودت آن هوا را نیک منقبض و منقذ گرداند و اجزای او در هم
 کشیده شود و مقدار کمتر گردد و پس هوایی که نزدیک او باشد بطرف او حرکت کند تا آن مقدار
 موضعی که از آن هوا سرد شده باشد خالی میشود آنرا بگیرد زیرا که خلأ محالست چنانچه در اصل کتاب
 بدین اشارتی شد و چون حرکت در هوا پیدا شود باد پیدای آید و این دو نوع باد را یک گفته اند
 و ملایم و طاہرست که سبب حدوث این دو نوع باد و کیفیتیست که در ذات هوا حادث میشود
 سوم آنکه چیزی از ذات هوا در حرکت و بدین دین برین وجه پدید باشد که چون اجزای او در هم
 بخارند و دخانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند چون بگردد زهریر رسد اگر برودت هوا از زمیری
 حرارت آن بخار و دخان را زایل گرداند و خاک سازد و غلیظ و ثقیل شوند و بر سرعت تمام فرود
 و بدین سبب توجی در هوا پیدا شود و بادای عظیم روان گردد و اگر حرارت بخار و دخان را از برودت
 زهریری و درنگر و از طبقه زهریر بگذرند و متصاعد شوند تا بگردد آتش برسند و بواسطه ثقل
 که در ذات او هست از آنجا تجاوز نتواند نمود و بطرف سفلی باز گردند و بدین سبب حرکت در هوا
 پیدا شود و باو حادث گردد و هر بادای که بدین سبب بود آغاز در زمین او از بالا بود و بادای
 که از مرده یعنی بادیزین و شمال آن پدید میشود ازین وجه است چنانکه چون بخار تر از
 زمین برخیزد و بسببی که معلوم شد گردا گرد هوا و تابش آفتاب آن بخار را لطیف تر و سبکتر میکند
 چنانکه بگردد زهریر بر سر ما در دوی اثر میکند و حرارت را در پوست آن بخار کم میکند و از لطیفتر

در حال هوا میشود و آنچه غلیظ است ابر کسین میشود و بر آن هوا می‌جوشد و می‌زنند و در بار می‌گردد
 بسفل و بدین حرکت باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم شد که حقیقت باد و هوایست و حرکت
 اما از سه وجه اول سبب حرکت هوا حادث میشود بنات هوا در وجه آخر هم ذات بهر سبب
 حرکت هوا بر دو حادث میشود اصل چهارم در بیان سبب پیداشدن ابرها باید دانست
 که ابر بخار است که غلیظ شده باشد و منعقد گشته و سبب پدید شدن او آنست که چون بخار
 از آبها و زمین های نناک بواسطه تابش آفتاب بر خیزد و بر هوا شود و اگر آن بخار اندک باشد
 در هوا حیرت یافت شود آن حرارت هوا آن بخار اندک را تحلیل دهد و پراگند سازد که منقرض
 گشته است که فعل حرارت تفریق و تطفیف اجزاست چنانچه دیده میشود که هر چه بسته و
 منعقد باشد مثل شمع و شمع چون آتش عرض کنی بروی آن که در او بود و گر دانه و نگار و اگر دانه
 بسیار بود و حرارت هوا ضعیف باشد یا بخار کم باشد و حرارت هوا نبود البت آن بخار جزو
 شود و از طبقه اول او که هوا گرم است در گذرد و بطبقه دوم که مرکز زمین است برسد و در
 زمین می‌ماند و آن بخار اثر کند و او را ثقیل و کثیف گردانند و آن بخار فرسوده و جمع شود و بر
 این بخار کثیف شده بود که سبب بروی بمانی زمین می‌منفقد شده چنانچه تدریجاً که فعل
 بروی غلیظ گردانیدن و فرسوده آوردن است مثل آنچه دیده میشود چون در حمام را باز نکنند
 و هوای خشک و آید سرما هوای گرم حمام را غلیظ گردانند و بخار کنند چنان شود که هوای
 گرمانه تاریک گردد و درین درزستان از نفس آدمی و دیگر حیوانات و دیه میشود و مانند دود
 که بر می‌آید و در تابستان این حالت مشاهده نمیشود و سبب آنست که نفس گرم بدرستی آید
 و درزستان فی الحال هوای سرد و زمین کثیف و غلیظ میگردد و بخاری میشود که او را غلیظ

سبب ابر شدن بخار برودت هو است که بدو میرسد و کیفیت میگرد و معلوم شد که اینک
در تابستان ابر کمتر جمع میشود و با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین بیشتر برمیخیزد نسبت
که گرمی هوا بخارات را برایشان میازد و در زمستان چون هوا ترست خاک تر میباشد از
هوای روز و شب ابر بیشتر جمع میشود و باید دانست که اکثر ابری که پدید آید سبب او این
که گفته شد آماگاه میباشد که بی آنکه بخاری از زمین برخیزد ابر پدید میشود و این در قله کوهها
بماند و واقع میشود که ناگاه سببی از اسباب سادی سرمای سخت بران هوا بالای کوه زند و او را
غلط گرداند و ابر شود اصل پنجم در بیان سبب تولد باران باید دانست که چون بخار
بر هوا شود و سردار در او اثر کند و ابر شود بطریقی که معلوم شد اگر تاثیر سردار و بسیار نبود که او را
بسیار غلیظ گرداند آن ابر بتدریج متلاشی گردی آنکه باران پدید شود و اگر آن ابر سبب
حرارتی که در و مانده بود بالاتر شود و یا باد او را تحریک نماید تا بالاتر شود البته سرمای هوا بالا
بر نهد و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد و گرداند و او را نیک غلیظ و ثقیل گرداند و
بخار از دور دور گردد و درین هنگام از اجزای این هوا پنجه لطیف تر بود و بصفت آبی باز گردد
و قطره قطره فرو آید و پنجه کیفیت او بود و در هوا متلاشی گرد و پس معلوم شد که حقیقت باران
بعضی از اجزای ابر است که سبب برودت هوا کیفیت شده بر میگردد و باید دانست که حقیقت
این سخن آنست که چون معلوم شد که حقیقت ابر بخار است و حقیقت بخار از اجزای آبی
که بواسطه حرارت غریبه تابش آفتاب از مکان طبعی خود مفارقت گزیده و بجز هوا و نار
میل نموده و محظرا درین شک نیست که صورت نوعیه آبی از بخار و ابر خلع نشد و باطل
نگشته بلکه صورت آبی در بخار و ابر باقیست و چون بواسطه برودت هوا حرارتی که آن اجزای
آبی بود و در شور و دیگر با غلیظ شده قصد فرو آمدن کند زمین که مکان طبعی او است

و باید دانست که سبب قطره قطره گشتن باران آنست که بخاری که از شده بکند فواران از زمین
که در دست نمیرسد بلکه تدریج تعاضی میکند و آنجا میرسد و بسبب برودت پاره پاره باران میگرد
و چون بارانی میشود و آنرا که او را هم ترمی آید حکم آنکه فعل برودت فواران در آن اجزا مستوی باشد
قطره قطره متعاقب میگرد و متعاقب فرو می آید و چون به قطره در جداول شده است
شکل لازم است و چون قطره باران همه یک طبیعت دارند باید که همه یک شکل باشند و کل
ایشان در دست جهت آنکه ایشان آب است و شکل طبیعی آب گره است چنانچه در مقدمه سیاق
ذکر شد که طبیعت جسم بی تقاضای آن میکند که شکل او گردد و اصل شکل در میان اجزای
پدید شدن برودت باید دانست که چون بخار بر هوا شود و برگردد و بر وجهی که همه متعاقب
از بسبب اندک حرارتی که در باقی بماند یا بسبب تحریک هوا یا با اثر شود و در مائمی خود با برودت
و خلیفه تر که در پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطرات آب گردد و شدت برودت و با برودت
و شدت و نه می شود و آن جهت باشد و اجزاء ریزه ریزه آب که بسته میشود و چون از هوا رود
نی آید بر یکدیگر نمی نشینند و بزرگ تر میگردند و تفصیص که در انوقت با دوزان باشد که اجزای
در آن زمان شعله خالص غوط که در جمع گشته فرو می آیند با شکل مختلفه و بعضی از زیر یکان
در احوالشان حال پیدا میکند بیان کرده اند که چون برودت بر بخار مستولی میکند و در راه
بر می آید و اندک برای او در این ترمی آید و بدین سبب تشنجی و در پی می شود و اگر تشنج گشتن
از هواست و در احوال طبعی او به شکل او باقی میماند یا اگر یکسان باشد و تشنج تشنجی پیدا
آید و بیان آن را بطور مستقیم و بآید و آنکه در هر حال آنست که فواران در دست است و در
و بدین طریق و بکار برودت و در میان این آنست که در دست است و در میان این آنست که در دست
مستوی است و میان این جدا آنست که در میان این آنست که در میان این آنست که در میان این

آن بخیزد و از آن با شفاعت اجرام علویه قانع شده و آن شعاع از سطح بعضی از اجزای زمین منعکس میشود یعنی منقرض است که شعاعی که منعکس میگردد و شباهت میبخشد و چنانچه دیده میشود که چون امواج آفتاب چیزی میایا بد که در وی آب بود و شعاع آفتاب منعکس گردد بدیواری و چیزی که نورانی نباشد آن شعاع چنان دیده رنگ سفید است بنا برین چون حسن بعضی شعاعی را که با جزایر برین متر اتم مجتمع شده می بینند غلیظ نموده حکم نمایند که بیاض برین است اصل مهمتر در بیان دیده آید که آنرا تجزیه گیرند باید دانست که چون بخار بخیزد و در وقت در و غلظت ندارد و در آن وقت که در زمان قطره باران شود در وقت فرو آمدن آن باران در روزیاد است شود مرده کرده و آن تجزیه و رنگ باشد پس حقیقت تنگ بارانی باشد که مرده شده و فشرده شدن او را بر دو وجه بیان نموده اند اول آنکه آن بخار که از شده پیش از آنکه باران شود سرد میگردد و در آن گرانند و در بعضی ولایت بواسطه آنکه این نوع تنگ سخت میاید با شد و در آب میشود آنرا تنگی شلخته گویند دوم آنکه بعد از آنکه آن ابر باران شود و وقت فرو آمدن هوای گرم رسد و حرارت هوا همه اطراف او را فرو برد و در وقتی که در آن قطره باران بود از ظاهر او باطن او متوجه گردد و برودت باطن او بیشتر گردد و فشرده شود ازین سبب اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود و در بهار بیشتر باشد جهت آنکه در بهار و تیر ماهی گرم بیشتر بر نیز و اختلاف بزرگی و خردی او سبب اختلاف ماه بود اما بیشتر در میان بهار و تیر ماه گرم که مردم آنرا سبزه زاری و در آن و شبانم نیز گویند و باید دانست که حکما سبب پیدا شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه هوای که محاسن زمین بیشتر است از غایت سرد فشرده شود و مانند بقی بعایت نمیکد بر زمین بار و در آن سبزه زاری گفتن مناسب بود و اکثر این در شبهای خشک پیدا میشود و یا در اول یا در آخر

که سرما بیشتر میباشد دوم آنکه چون بخاری از زمین متصاعده شود و با دما و حرارت اندک بود
و بروی آن که از هوا بدور رسد غلیظ تر گردد و آب شود مانند آبی که کافران و خیاطان از زمین
برجاسته و مانند بزمین فرو آید و این را شنیدم گفتن مناسب و اغلب این نوع بخار آن
میباشد که بنوعی متصل میباشد چنانچه گاهی دیده میشود که هوای محاسن هوا باشد مثل دود
شود که اطراف را تیره گرداند که مردم آنرا منبع و توان گویند و بالای این بخار صافی بود که
اگر شب باشد تا با تابان باشند سوم آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعده نگردد و تا شدت
سرما چنانچه بخار را غلیظ میگردد و او را بر و باران میشود و هوای صافی را نیز غلیظ میسازد
و بخار میشود و از روی زمین تر میگردد و بر برگهای نباتات قطره پدید آید و این را
نیز تراکه گفتن مناسب بود و این قطرات باندک حرارتی که بدور رسد هوا بر شود و بسبب آنکه
ماده او لطیف تر است که آن هوایست و از اجباب نیز نباتات منقولست که چون تخم مرغ خالی است
و از این قطرات تراکه پراکنند و چند قطره روغن آنکه لطیف بود و در وی چکانند و در آفتاب نمایند
تا نیک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر هوا شود چندانکه از چشم غائب گردد و حاصل منجم
در بیان سبب پیداشدن برق و عده باید دانست که شیخ ابوعلی و متاخران حکما
بر آنند که چون باد محتبس گردد و در ایزد حرکت نماید و بجفت برابر زده شود و از شدت
حرکت باد آواز عداوت شود و تحقیق این سخن بروی که تقدیر حکما بیان نموده اند آنست
که پیداشدن رعد بر سه وجه میباشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بروی نوع میباشد یکی تر
که از اجزاء آب تولید نماید و یکی دیگر بخار خشک که از اجزاء خاک متولد گردد و باید دانست که
چون اتفاق افتد که این نوع بخار متولد گردند و بواسطه حرارت بر هوا شوند و از طبقه اول
سوار گردند و طبقه دوم که مرکز زهر بریست برسند درین طبقه هوا بخار آبی بواسطه بر روی

که بدو رسد غلیظ گردد و ابر شود و در اینجا قرار گیرد و اما بخار خاکی خشک که در خان بود چون غلیظ تر
از مرکز زمین بر قصد مرکز کند و خواهد که خود را با آتش رساند و شدت تمام سومی بالا حرکت کند
و آن بخار آبی ابر گشته که در راه بود بدو زنده و از آن وزیدن ابر آوازی پیدا شود و آن بر عدد بود
و دوم آنکه بالای این ماده و خانی پاره ابر غلیظ کسین باشد که بسبب زیادت ثقیل گشته
بسوی سفلی حرکت نماید پس ازین بخارهای و خانی باز گشته بسبب حرکت تمام بسوی سفلی حرکت
نماید چنان بدان بخارهای ابر شده رسد بقوت حرکت خود آن ابر را راند و از آن آوازی
غلیظ پیدا شود و آن نیز در راه بود و سوم آنکه از زمین بخار گرم متصاعد شود و از بالای بخاری
سرد شده فرو آید و در راه این دو بخار یکدیگر رسد و با یکدیگر تفاوت و مخالفت نمایند و از آن
سبب بخارهای سفلی آورند تا از یکدیگر بگذرند و بقولی تمام برهم میانی و بدین سبب بخارهای غلیظ
سبب پیدا می آید و این نیز در راه باشد حاصل و هم در میان بسبب پیدا شدن برق است و باقیست
که برق یکی از دو وجه پیدا می شود اول آنکه ازین دو نوع بخار تر و خشک هر گاه که بخار گرم
از زمین بر هوا شود و از بالا بخاری سرد غلیظ شده فرو آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند
بعضی اگر اتفاقاً همای آمیخته با ماده و خانی در میان این دو بخار محبوس و گرفتار گردد
از عنف و شدت حرکت آن دو بخار این ماده محبوسه بنهایت شود و آتش گردد و آن ماده
و خانی شعله زنده و در گیر و چنانچه چشم دیده شود برق این باشد و دوم آنکه در راه ابری
غلیظ شده باشد و از بالای آن ابر ماده و خانی که بسبب برودت غلیظ شده باشد
فرو آید چون بدان ابر غلیظ رسد بقوت تمام آن ابر را راند و از افراط قوت و عنف
آن ماده و خانی بنهایت گرم شود و آتش در گیر و شعله زنده چنانچه چشم آواز شنیده شود
و هم شعله دیده شود و زمان حدوث رعد و برق یکی باشد اما اول برق دیده شود و بعد از آن

آواز رخ شنیده شود بسبب آنکه مقرر شده است که حس بصری و بصریات و بصرات را بی زبان
یعنی چون نظر بر چیزی افتد بی آنکه زبان بگذرد آنرا ادراک میکند و حسن جمع مسموعات را
در پاشپنود که مدتی ادراک کند اگر مسافتی باشد میان شنونده و آن چیزی که آواز از وی آید
مثلاً از دور گامی جامه بر سنگ زند یا در رود گری تیشنه بر چوب رساند اول زدن جامه
بر سنگ و تیشنه بر چوب دیده میشود بعد از آن آواز شنیده میشود بزبان اندک و اگر مسافت
نزدیک باشد دیده و شنیده بهم مقرون بود و تحقیق کیفیت شنیدن در آخر سال خواهد بود
اصل این دو هم در میان سبب پیدا شدن صاعقه + باید دانست که چون ماده دهانی
یا بخاری که بسیار بود و سبب برودت مستعد برون گشتن شده باشد از بالای ابری
غلیظ است سرعت تمام فرو آید و آن ماده برون را بفرو و بسرعت تمام بسوی زمین برگردد
آن صاعقه بود و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش بود و این بدین وجه تواند بود که باین
ماده صاعقه اجزای دهانی باشد و بجهت حرکت غفله حرارت برو مستولی شود و مشتعل گردد
و حدوث صاعقه بدین وجه دیگر متصور میگردد که هر گاه که ماده بخاری و دهانی بسیار غلیظ گردد
بسبب برودت و از علو بسفل مربوط نماید البته با حدوث گردد و چون در پایین ابر رقیق
و تنگ باشد او را بداند و ماده دهانی بجهت شدت حرکت مشتعل گردد و فرو آید و این نیز
صاعقه بود و حضرت شیخ ابوعلی در کتاب شفا چنین آورده که صواعق نازل گاه است که مثل
اجسام ارضیه دیده میشود چنانچه گاه مثل آهن میباشد و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این
دلالت میکند بر آنکه ماده صاعقه ابخره و اذخه است که شبیه است بمواد این اجسام و باید دانست
که آتشیکه با صاعقه حادث میشود در چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد مثل پشم
و جامه های نرم نفوذ کند و بسرعت تمام بگذرد چنانچه در رویم اثر نکند اما در چیزهای سفت

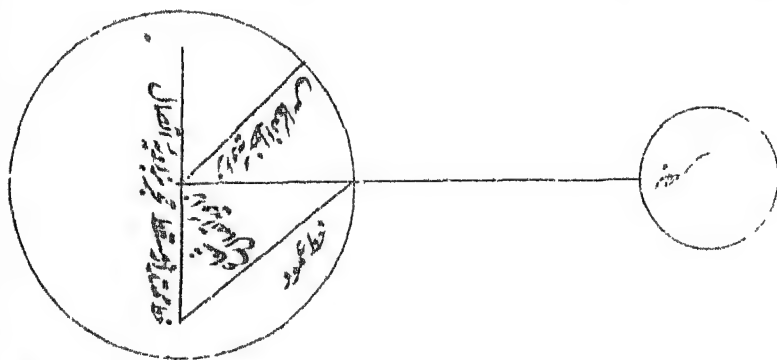
و خنثی باشد نفوذ نتواند کرد و با ایشان مصداقت کند و آن چیز را را بسوزاند و در کتب
 مسطور است که این آتش صاعقه بر کیسه زند که در و نیم فرو باشد و کیسه را بسوزاند و نیم فرو
 که در و باشد بگذارد و محمد مسعودی که یکی از حکماست در یک کتاب خود آورده است که جایی
 مستحق کایت کردند که در سال حسین در باره صاعقه شد و شتر و بار و جوال و پلاس و سلا
 مانند آنچه در جوال بود از مسینه بگذشت و بعضی چیزهای دیگر خاکستر شدند و چشم بخت شتر
 بسلاست بود و استخوانهای او از هم ریخت و از حکما منقول است که چون ماده صاعقه غلیظ باشد
 گاهی که فرو آید بر زمین زنده بر زمین فرو شود و حرارت او مضارقت کند و آن ماده منقطع
 گردد و آن چه هر می شود که آنرا در خش گویند و بعضی مردم پیدا کنند که الماس آنست حاصل و از هم
 در بیان حدوث که اکب منقبضه و شهاب و شهاب ثاقب و کواکب ذوات الاناب و کواکب
 ذوات الاناب و باید دانست که هرگاه که بخار دخیانی که با اول لزجت و چربی باشد از زمین
 مرتفع گردد و بگذرد آتش رسد مشتعل گردد اگر ماده لطیف باشد تمام اجزای او بستر مشتعل
 گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده اندک غلیظ بود چون آتش در و گید و اگر آن ماده
 لطیف باشد تمام اجزای او بستر مشتعل گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده را غلظت
 بسبب واقع شود و در منطفی شود و فرو میرود چون آن ماده که اندک آتشی در و گرفته بود
 از هوا فرو آمدن گیر و چنان نماید که ستارها از آسمان فرو آمده کواکب منقبضه و شهاب این
 باشد و اگر این ماده را غلظت بیشتر که واقع بود چون بمواقعی که مرکز ناست بر سه طرف
 عالی او مشتعل گردد و این اشتغال بر دو تاطرف آخر او بر سه است آن و خان شعله دیده شود
 کشیده و این را شهاب ثاقب خوانند و اگر این ماده غلیظ و دخیانی که از طرف عالی او تاطرف
 مشتعل شده است چنان واقع شود که طرف عالی او کرده باشد مانند ستاره که او را و بناله

و در این بود این را که کواکب فرو است الا ز نایب و کواکب نورات المذنب گفته اند یکی از اینها
 کواکب مذنب یعنی ستاره دوم دارد کواکب مذنب یعنی ستاره گیسو را گویند و این سبب
 کثرت و غلظت ماده باقی مانده و دیده شود چنانچه گاه بود که مدتی بعد این علامت دیده شود
 و چون ماده اینجا ز نایب بهر جانب که آن و خان گشته شود آن علامت نیز در جانب دیده شود
 اصل سیرو هم در میان علامات حمزه یعنی خدی که در آسمان پیدا میشود و نورات کواکب
 یعنی علامات چند غلیظ از سیاه و سفید رنگهای تیره که در اطراف هوا پیدا میشود و در برابر
 پاره از آسمان استاده و نیاید و نیست که ماده غلیظ و خالی گاه باشد که چنان بسیار بود که
 یکو جانب او گاه آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز از زمین منقطع نگشته باشد چون آنجا نایب
 که بر آتش رسیده باشد و دیگر آن آتش بهر جهت فرو آید تا بر زمین برسد و هر چه باقی مانده
 متصل بود بسوزد مانند چرانی که گشتند و در زیر چرانی بداند که فروخته باشد چنانچه در و بخاری
 که از چرانی گشته شده بر خیزد و شعله چرانی فروخته برسد آن دو سبب و غلظت و چرانی
 که دور باشد فروخته شود و فرو آید تا بفتیله چرانی گشته شده برسد و اگر این ماده و خالی
 که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار بود یا اندک چون جزوی از اجزای بخار آتش بر
 دیگر گیرد اما اشتغال و شعله زبان نبود و جهت کثافت آن آتش فرو آید و تمام آن ماده برسد
 و دیگر دور و مادام که آتش در آن ماده غلیظ و خالی بود سرخ نماید بسیاری و یکی سه رخ از
 بسیاری یکی آن ماده مضانی بود و قلت و کثرت بقای آن سرخ سبب غلظت و رقت ماده
 باشد و علامات حمزه این بود و اگر این ماده ای و خالی بسیار غلیظ و کثیف بود و روحی که
 معلوم شد آتش در دیگر چنان آتش از و تمام گشت که در آتش پاره و پاره و گشت سیاه
 نماید و گاه بود که سفید نماید و بهر شفاف بود و در ملامت مکان که آن در آن از اجزای متصاع

و گاه باشد که بنگهای دیگر باند و آن بر حسب اقتضای مکانی که آن ماده بخانی از آنجا مقرر
 شده است میباشد بر حسب مقتضای مکانی و هوایی که بخیز و متقابل واقع شده این
 هوات و کوات گفته اند اصل چهاردهم در بیان پیدا شدن ثنسیات یعنی آفتابها
 باید دانست که حکما چنین بیان فرموده اند که اسباب تألیف این اخیه سبب قبول کردن
 این صورت است سه چیز است اول آنکه نزدیک آفتاب ابری کسیف باشد که متقیل و
 شفاف بود و دوم آنکه این ابر ضرور آفتاب را قبول نموده باشد بلکه خیال و مثال و شکل
 آفتاب در آن اثر نموده بود و جهت آنکه تکرر شده است نزد دانشمندان که در آئین کلان
 هرگز چیزی نیاید و مثل شکل آن چیز سوم هرگاه بخاری لایح که اندک و نهیت و چربی درو باشد
 متعما نرگردد و یا شکل شود استداره ایی شکل گرفته قبول نماید چنانچه مقتضای اجسام بیض و جام
 رطبه است و با این شکل کرده و در نماید تا که آتش برسد چون آتش در وی شعله زبانه صورت
 و شکل آفتاب نموده شود و این را شمسیه گویند یعنی آفتابک و باعتبار تکرر وقوع و ثنسیات
 گفته اند با حفظ جمیع و باید دانست که حکما گفته اند که این شمسیه گاه باشد که جهت کسافت ماه
 چند روز یا حتی ماند بلکه چند ماه و گاه باشد که این شمسیه جهت تریب او بکمره نازک متصل است
 بفلك متحرک گردد و به جهت حرکت فلك و چنان دیده شود که این شمسیه نیز حرکت ینماید
 بر وجه استداره و مادام که متحرک بود و در طلوع و غروب باشد و بر قواعد حکمت واجب بود
 که میان اجزاء این جسم شمسیه امتزاج مستحکم باشد و گرنه مدتی باقی بماندی و البته باید که
 درین جسم خیز آتشی و هوایی که خفیف اند غالب باشند بر جزو آبی و خاکی که ثقیل اند و اگر نه
 در هوای باقی بماندی و باید دانست که این علامت شمسیه اگر فوق الارص باشد و در روز
 نتوان دید جهت قوت نور آفتاب و در شب که توان دید بنا بر شرط اول که در حدوث او

گفته شد که میباید که نزدیک بجزم آفتاب ابری کسیت تحقیر یافته شود هرگز در وسط آسمان
 این علامت دیده نشود بلکه اگر در اول شب دیده شود در جانب مغرب بود و اگر در آخر شب
 دیده شود در جانب مشرق باشد و مرتب این رساله در ولایت بدخشان سه شب متوالی
 این علامت شمس را دیده از جانب مشرق بجزت تمام طلوع کرد و تا وقت صبح صاف و قریب
 سه درجه فلکی مرتفع میگشت اصل پانزدهم در بیان حدوث نیازک یعنی نیزه های کوتاه
 و نیازک جمع گشت و این نیزک علامتی میباشد که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر
 میشود و طول او مقدار یک نیزه و یک جانب او بزرگ منحنی نماید و یک جانب دیگر او سبزر
 و گاه باشد که در میان رنگ زرد نیز نماید و سبب حدوث آن بود که بر جای از جرم اجزاء
 بخاری شفاف پیدا شود و رنگ او مرکب میباشد از رنگ را و و صورت شمس و سبب آنکه در نظر
 هست بنیاید یکی از دو چیز است اول آنکه اجزاء این نیزک پارچه ها و خروندار و ابرها و غیره که
 بر پاهای یکدیگر موقوف گردند و دوم آنکه مقام منبده چنان واقع باشد که چیزی متحدی و
 کور و دانه هیت بود و برست نماید و باید دانست که این نیزک در نصف النهار دیده نمیشود
 بلکه وقت غروب یا طلوع آفتاب متمثل میگردد و جهت آنکه آفتاب درین دو وقت بیشتر
 تحلیل حباب رقیق بنیاید اصل شانزدهم در بیان سبب پیداشدن قوس قزح
 باید دانست که قزح ما خود از قزحه است بعضی هم زرد و سرخ و سفید و قول که ما در قوس قزح
 نیست که هر گاه که هوا بسبب باران برگردد و ابری رقیق بسپار منعقد شود و صفاتی
 در و اششای بسبب باران در آن ابر پیدا شود چنانچه این ابر بمنزله آئینه گردد و اگر اتفاق
 افتد که آفتاب قریب بود یا قزحی یا از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب صحرای کثاده بود
 یعنی هیچ اثر غبار و بخار نبود و در جانب خلاف جهت شمس چنین آمدی که گفته شد

و آنچه بر استقامت و برابر این خط انعکاس نبود تواند دید و باید دانست که همیشه زاویه
اتصال و زاویه انعکاس برابر باشند چنانچه زاویه قائم می باشد و تصور آئینه و خط عمود است



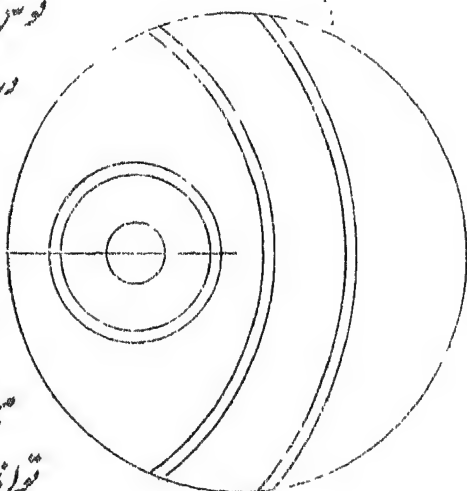
بنابر این مقدمه هرگاه که بین این امری که خط شعاع آئینه موصوف شد که این اجزای بخاری
و شمی می باشد آئینه مانند در مقابل جسم آفتاب واقع شود اگر شخصی بر آفتاب او بایستد
و از روی زمین که در آئینه بین امر متوجه گردد چون شعاع بصیراظر بدان اجزاء آئینه مانند
متصل گردد البته آن شعاع از آن اجزاء منعکس شود و بجزم آفتاب و در جزوی از آن جسم
آفتاب بری گردد و دیده شود و مقدمه دوم آنست که هرگاه آئینه در نهایت صغر و خردی
باشد چیزی که در مقابل آنچنین آئینه واقع شود بسیاری از بزرگ تر بود البته شکل
آن چیز عظیم بر آن آئینه صغیر نتوان دید اما رنگ او در وی توان دید مثلاً اگر جسمی
طولانی سیاه در مقابل آئینه که از حد صغر تر باشد بدارند البته سیاهی آن جسم در آن آئینه
ظاهر شود اما شکل او در وی پیدا نشود بنابرین مقدمه جزوی هر جزوی از اجزای این بخار
اگر بشاید صغیر که منظر آئینه داشته شده در نهایت ظهور است هرگاه که آفتاب با عظمت
مقدمه خود در مقابل این اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در آن اجزاء نتواند
که پیدا شود اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست که مقرر دانایان است

که رنگدارا دو طرفست که ایشان غایت الوانند یکی سفیدی و دیگری سیاهی و باقی رنگها
 متوسط اند و میان این طرف و آن نیز مقرر حکماست که هرگاه آئینه را رنگی خاص بود
 چه این چیز را که بر یکی دیگر بود در مقابله او در آن رنگی که در آئینه دیده شود مرکب باشد از
 رنگ آن چیز و رنگ آئینه بنا برین دو قاعده هرگاه از عقب این آینه رنگ که در مقابله افتاد
 واقع شود جز مطلقا رنگ باشد مثل کهربا یا ابرو یا رنگ البته سیاهی از آن چیز را خرابی این
 ابرو منعکس گردد و چون آفتاب نیز در جهت دیگر در مقابله واقع شود البته رنگ آفتاب نیز
 بر آن اجزا عکس اندازد پس چون ناظر بر این اجزای بخاری نظر کند رنگ زرد بدیدد آنرا که
 رنگ زرد را از آن داشته اند که کمال سفیدی باندک مایه سیاهی بیاید و اینجا غایت شفاف
 آفتاب باندک سیاهی که بمنزله رنگ آئینه است آمیخته شده پس رنگ زرد بدیدد باید دانست
 که برگرد قصص آفتاب پارچه از آسمان میباشد لغایت روشن و برگرد این قطعه روشن قطع
 دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هرگاه این اجزای بخاری بر وضعی باشد که چون
 شعاع بصر با ایشان منعکس شود بدان قطعه رسد که برگرد آفتاب لغایت روشن است از
 عکس این قطعه و عکس خلعت سیاهی که در آن ابرو رنگ پیدا شده رنگ سرخ پیدا شود
 زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب بیشترین است از سفیدی این قطعه که برگرد اوست پس
 سفیدی این قطعه سیاهی نزدیکتر بود و متفرخ نیست که سفیدی که شائبه سیاهی باوی
 چون با سیاهی آمیخته شود رنگ مرکبی حادث شود سرخ باشد همچنین هرگاه که شعاع بصر
 از اجزای این آینه منعکس شود بدان قطعه دیگر که روشنی او کم از روشنی قطعه است
 که گرد آفتاب از عکس این قطعه که سیاهی نزدیکتر است از قطعه اول و عکس سیاهی که در آن
 ابرو رنگ پذیر شده رنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست که رنگی که سیاهی نزدیکتر بود

از رنگ سرخ آن سبز است و باید دانست که این قطعه روشن که گفته شد محیط قرص آفتاب
 میباشد یعنی هم از جانب بالای او بود و هم از زیر او و همیشه قوس قزح چنان بناید که رنگ زرد
 که از آفتاب است در میان سرخ و سبز باشد آنچه در میان سبب اختلاف الوان قوس قزح
 متصور میشود این است مقدمه سوم آنست که بهر کره یا سطحی دایره فرض توان نمود دایره
 خط مستدیر را گویند که بر سطحی یا کره مفروض گردد یا واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره
 بر آن بود نقطه یافته شود که میان راست دیده بود آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و هر خطی
 که از مرکز کره بگذرد و سطح محیط آن کره پیوند از دو جانب آنرا محور خوانند و آن دو نقطه که
 دو طرف این خط محور بر آن متصل بود هر یک را از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که بر کره
 مفروض گردد و بر وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد آنرا منطقه آن کره گویند و دایره
 که بر دو قطب کره متصل بر زمین بگذرد چنانچه کره را بدو نصف تقسیم نمایند فوق الارض
 و تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند بنابرین امور که مذکور شد هرگاه که سطح
 هوا که مقرر است که جهت پیداشدن قوس قزح مفروض شده دایره مفروض گردد که مرکز
 او قوس آفتاب بود البته آن مقدار زمین که فوق الارض باشد بر اجزاء آن دایره ابری
 بگذرد و در محاذی او واقع شود هرگاه که جسم آفتاب با افق نزدیک شود یا متصل گردد خطی
 که جسم آفتاب و بر شخصی که ناظر باشد بگذرد آن خط بر محیط سطح افق واقع باشد و آن خط را
 محور حقیقی یا اعتباری توان دانست نسبت بکره زمین یا دایره افق و برین جهت
 بر جسم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد چون بر محیط افق
 بگذرد و بر وجهی که بر مرکز افق مرور نماید آن دایره نسبت با دایره افق منطقه باشد و البته
 دایره افق این دایره منطقه را قطع نماید چنانچه نصفی از آن را بالای افق بود و آن را

توان دید نصفی از افق بود آنرا نمایان دید و در آنجا پس قوس قزح که دیده شود و همچنین نمایان
نمایند هر چند آفتاب از افق باشد ترش و قوس قزح که دیده شود نزدیک بود و چنانکه گفته شد
آن دایره که مرکز آن است بر مقدار دایره از بسط افق که بگذرد و کمتر از نصف است و این دایره
انچه بگویند شایسته و باید دانست که دایره افق چون آفتاب سمت الراس ظاهر شود یک شایسته

قوس مستخرج را بتوان دید زیرا که
در این پنجمین تمام آن دایره را که
مرکز او آفتاب است منطبق میگردد
بر دایره افق اما باید دانست که
چون آفتاب از بروج جنوبی که آن
میزانست تا حوت به سمت الراس برسد
تواند بود که قوس قزح در جانب شمال نمود



شود و همچنین باید دانست که گاه باشد که قوس قزح از ماه شب چهارده که باقی نزدیک
باشد ظاهر شود اما رنگهای او کمتر از رنگ قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران با
قوس قزح نماید بنابر آنکه عکس آفتاب چنانچه در اجزای آن بخار ظاهر میشود و در قطره که
باران که بدان موضع رسد ظاهر میگردد و اصل مقتضای در بیان سبب پدید آمدن ماه
یعنی خرمن ماه و آن دایره باشد روشن که برگرد ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن دایره
باشد و سبب نمودن آن بسته وجه مبین گشته اولی طریقه آنست که متقدمان حکمایان
نموده اند بر وجهی که گفته اند که تخیل این دایره بسبب انعکاس بصیرت از ابر بحجم
چهار شتر اولی آنکه ابر حقیقی باشد تا بصیرت از او منعکس تواند شد و دوم آنست که اجزای آن

نمود باشد و یکدیگر متصل نباشند تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل او چنانچه مقرر شد که البته آنست
قبول لون چیز را نمایند تا شکل چیزی در وی نمایان شود و اجزای آن در رنگ سفیدی مساوی
باشد تا دایره سفید نموده شود که اگر اجزای آن ابر در رنگ مختلف باشد یعنی بعد ایشان
از ماه برابر باشد یا خطوطی که از بصر دایره پیوسته باشد همه مساوی باشند و آن حکما نیز که
از خطوطی منعکس شده بحجم ماه همه مساوی باشند چون این شروط اربعه مقرر گشت باید دانست
که مخروطی را گویند که یکطرف او بر چند آئینه باشد یا یک شده باشد
تا چیزی که منتهی گردد بنقطه و این را مخروط گویند و از طرفی که در مقابل این
نقطه بود آنرا قاعده مخروط گویند بنا برین امور مقرر شده باید دانست که
هر گاه که در هوا ابری یافت شود که موصوف بود باین چهار شرط که
نیز گور شد و حجم ماه بر بالای این ابر باشد و چشم ناظر در زیر او البته
دو مخروط پیدا شدند که راس یک مخروط جسم حجم ماه بود و راس مخروط
دیگر چشم ناظر و قاعده مخروط اثر مصطفی باشد و اصل این هر دو مخروط
مساوی و قاعده ایشان ستیگر گرد بود برین موجب و اضلاع مخروط
خطوطی را گویند که از قاعده مخروط کشیده باشد بر راس مخروط و توضیح این
مدعا که البته این دو مخروط موصوف حادث شوند بر نیوجیه نموده شده است
که هر گاه که تصور کنیم که از نقطه چشم که خطی کشیده شود درست بحجم ماه
پیوسته بود بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بصر خطی چند بران متصل گشته
و هر یک از آن خط منعکس شده بحجم ماه برین تقدیر مشاثات مساوی

حادث گردند هم بر این وجه از بالای ابر و قاعده مجموع این مشا خط راستی باشد که از بصر



با بر رسیدن از ابر به ماه و اضلاع دیگر مثلثها خطوطی باشند که از بعضی نقاط پیوسته و از تمام و ابر
 به ماه و البته بعضی از آن اضلاع مساوی بعضی باشند پس البته خطی که از تمام مثلثات بگذرد
 و در موضعی که ابر باشد آن خط مستدیر و دایره بود برین موجب و وجه دوم از طریق بیان
 پیدا شدن خرمن ماه هجری است که متاخران بیان نموده اند و این روشن تر از وجه اول است
 و تقریر آن انیست که هرگاه که زیر جرم ماه ابری تنگ لطیف واقع شود چون شخصی نظر کند
 بجرم قمر و نوری که از ضلع است به بیند و بدور حالتی عارض میشود که آن ابری که طست
 میان ماه و میان دیده بیننده آنرا نمی بینند زیرا که مقرر است که از شان حسن آنست که هرگاه
 متغیر شود محسوس قوی یعنی ادراک آن نماید و هم در آنوقت محسوس ضعیف را در آنوقت
 یافت مثلث چون شخصی گوش با و از عظیم داشته باشد در همان ساعت اگر او از فیهن بآید
 آنرا متاخر شنیدن بنا برین هرگاه چشم ناظر ماه را و نور او را بیند در آن ماه نور ماه که برابر
 یافته باشد چون کمتر است از نور ماه دیده نتواند شد و چون این ابر که متوسط است میان
 بصیر و قمر دیده نشود و آن موضع چنان نماید که روزی میان چشم و ماه و آن روزن نسبت
 با طرافت تیره نماید و ابری که میان دیده و ماه واقع نبود و متصل بود برین ابر متوسط
 همچنان نماید که دایره است محیط جرم ماه بنا بر آنکه چشم از عقب آن ماه چیزی ندیده است
 که روشنائی او زیاده بود از روشنائی که برین اثر یافته تا روشنائی او را ندیده پس جسم
 دایره بلند روشن و سبب آنکه دایره سفید نماید آنست که مقرر شده که هرگاه صورتی
 بر بخاری لطیف رقیق واقع شود رنگ بیاض و سفیدی دیده شود و وجه سوم بیانی است
 که بفهم نزدیکتر است و این حقیر از فحوائی کلام دانایان این نمیده باید دانست که هرگاه
 بر جرم ابری لطیفی رقیق پیدا شود شخصی در مکان خود مطمئن و آرمیده بر جرم ماه ناظر اندازد

و آن مقدار که در میان چشم ناظر و جسم ماه واقع بود چنان لطیف باشد که مانع نگردد از دیدن ماه و نه نور او را و البته روشنی ماه برین اثر ندارد تا وقت که درین شک نیست که روشنی ماه که برین اثر گرفته که از روشنی قرص ماه نور بوجود بنابرین آن ابرو روشنی او دیده نمیشود و چنانکه در ماه چنانچه در روز با وجود آنکه ستاره یا نور ایشان هست مخفی میگردد و دیده نمیشود و جهت آنکه نور آفتاب و برین سبب میان دایره ماه چنان نمایا که از آن ضایع است اما سبب دایره نموده شدن آن آنست که چون ناظر بر ماه نظر کند چنانچه در جانب او میل نداشته باشد و سلامت نظر بود البته ناظر از همه جانب ماه علی السویه باشد مثلاً اگر خطی از جانب همین و سیاراه کشیده شود بدان مقدار که از دیدن ماه نظر بر این سیارات دو خط و مقدار برابر باشند و برین قیاس بود دیگر خطی که کشیده شود و چون ابعاد این خطوط از جسم ماه مساوی بود و خطی که برگرد ماه کشیده چنانچه بر سر خطوط بگذرد و آن خط دایره بود و قرص ماه هرگز آن دایره و ابری که مقدار آن خطی در محاذی و برابر سر ماه باشد نیز بر سطح آن دایره بود و از این ابروی که دایره ماه بود چون سقیل و شفاف باشد نور ماه بر آن تابید و چون و برای این که دایره شده چیزی نیست که روشنی او روشنی این دایره را منحصر داند این دایره گرد ماه روشن بماند و جهت سفید نمودن دایره آنست که مقرر شده که هرگاه که جسمی نورانی بر جسم سقیل و شفاف تابد عکس شود آنی که ازین جسم شفاف بر جسم تیره افتد آن عکس سفید یا ناز چنانچه دیده میشود که گاهی که آفتاب بر جای میابد که پرازد آب باشد عکسی که ازین جام بر دیواری افتد سفیدی نمایا بر بنا برین نیز چون بر اجزای ابر شفاف می تابد عکسی که از وی بر دیواری تیره محاذ آن دایره می افتد سفید نمایا بدو می تواند بود که این جهت سفیدی دایره بر نیوچه تهریه نموده شود که چون ماه بر اجزای ابر شفاف محاذی و برابر جسم اوست می تواند عکسی که ازین

متلاشی میگردد و اگر قوت او بر آن مرتبه نباشد که زمین را بشکافد بجهت آنکه بپنجیت
 و مسام و منفذ و سوراخ او بسته باشد از حرکت و قوت و اضطراب آن بخار زمین بجنبید
 و زلزله این بود و این منزلت بخاری بود که از وی بروی زمین صاعقه و بار باری میبارد
 حادث میشود و پیشتر زلزله در کهستان واقع شود و در زمین شوره زار و ریگستان و خاکهای
 است زلزله نمیشود و است آنکه مسام و راه بیرون آمدن بخار و دیرین زمینها کشا و میشکافد
 و بخار در درون مجتمعات میگردد و گاه باشد که از زلزله وضعی از زمین شکافت شود و از آنجا
 چشمه آب پیدا شود و اصل فوژ و دم در میان سبب بر آمدن او از زمین و بیرون آمدن با
 و آتش از درون زمین و سبب بر آمدن آواز از زمین آنست که چون ماده ای بخواهد
 و اوخته که در زمین مختص و متعین گشته و در وی پیچیده بسیار و غلیظ باشد بگاهی که در باطنی
 زمین حرکت کند از مساوت و مقادیرت بخار و دخان با یکدیگر آوازی از زمین بر آید
 و این آواز اکثر وقت پیدا شدن زلزله شنیده میشود و گاه باشد که بعد از زلزله زمین
 منفق شود و آواز باطل عظیم حادث گردد و این بمنزله رعد باشد و اما سبب بیرون آمدن
 باد از زمین آنست که چون ماده دغانی که در زمین متعین و مجبوس شده بسیار بود و آغاز
 حرکت نماید در زمین و منفذی و شکافی در آن موضع یافت شود و پیوسته آن دخان از آن
 شکاف بیرون آید و در حال جوهرها شود و این صورت در ولایت بدخشان واقع است
 و در ولایت ترکستان و فارس نیز هست بر وایت راویان و گاه باشد که آن دخان که
 از آن شکاف بیرون آید در حال جوهرها نشود و مانند بخاری در هوا شود اما سبب
 بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دغانی که در زمین متعین بود و در آن دخان
 و دهنی و دوزخی و جلی باشد و حرارت او بسیار بود و چون حرکت نماید و بقوت تمام موضعی را

از زمین جدا نموده و آن آید از شدت آن حرکت حرارت در آن و بخار زیاد گردد و قش
 شود و شعاع زرد و این بمنزله برق بود و در هوا و اگر این ماده دغانی لطیف بود و شعله کرد و
 پدید شود نیک غلیظ نباشد و مانند نوری در هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه
 شگافی در زمین پیدا شود از زمینهای که در و کا و اکثر رسم میباشد مثل گویستارها و بخارها
 همین روشنائی که بنور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزاء این نوع زمین ماده گوگرد و نقطه
 باشد و در نظر با چنان نماید که از آن مفعول نور میآید اصل بستم در بیان پیدایش آب چشمه
 و آب کار نیز و چاه باید دانست که هرگاه که بخار در زمین متجمع گردد و بجائی میل کند
 و برودت در اجزاء او غالب گردد و از تاثیر برودت زمین در آن بخار صفت آبی که رطوبت
 حاصل شود و چون مدت بسیار بید از تولد بخاری دیگر قوت نماید و موضعی را از زمین شگاف
 و آب بیرون آید و این آب چشمه بود و چشمه که آب اوسیا و جاری و روان گردد و به شرط
 پدید میآید اول آنکه بخار متجمع بسیار بود و دوم آنکه چنان پرتوت بود که تواند زمین را بقوت
 و زمین را بشگافد سوم آنکه هر جزوی از آن بخار متجمع جزوی دیگر باشد که قابل آن بود که
 آب گردد و باید که هرگاه که شرط سوم منفذ گردد و نباشد چشمهها پیدا شود که آب او جاری و
 روان نباشد و اگر شرط دوم نبود آب چاه و آب کاریز شود یعنی آن بخار نتواند که زمین را
 بشگافد و آب شده بیرون آید چون آب شود در منافذ و مغاره و رگهای زمین درآمده
 بایستد و هرگاه که خاک از روی زمین دور گردد و منفذی و مجری بیاید باندک حرکتی که از
 بخارهای دیگر بدور رسد از عروق و رگهای زمین بیرون آید اگر از خارج چیزی پیدا شود
 که آن آب را بکشاید و روان سازد بآنکه از پیش آب هر چه بلندتر داشته باشد و دور گردد
 بمرتبه که از موضعیک آب بود اندک چیزی بپست تر باشد تا آب بدانجا متوجه گردد و با او جانی

و مدو شده روان شود و این آب کار نرید بود و اگر از بی مدو نیابد که آب روان گردد و در مخاکی که
از زمین یافت شود بایستد و آن آب چاه بود و باید دانست که آب در زمین از چشمه و
غیر آن بوجهی دیگر نیز پیدا میشود و چنانچه برون کوه گذاخته شود و فرو آید چون زمین سرد
که در سنگریزه بود و فرو خورده شود و سوسو نشینی در ساهای زمین پراکنده شود و هر جا که
ره یابد بیرون آید و جو میاید شود و از جو میارود و با هم جمع شده دریا شوند و چون قناب
بر آن آبها تابد از آنجا بخارها مرتفع گردد و برون و باران شود و همچنین بود و علی سبیل الیه
و ابدالیه بر و الله اعلم البه و الهی و باید دانست که آنچه در این نسبت حاصل میگردد آنرا علم آثار علوی گفته
اگر چه نسبت با آنچه در بیان زمین حاصل میشود و آثار علوی گفتن مناسب نمی آید اما میتوان بود که
بتوجیه این گفته شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر اجرام سماویست تمام افعالی
و فی تواند بود که جهت این گفته شود که چون ما در تمام این آثار بخار و دغانی هست و میل طبعی این
هر دو بجانب علویست مجموع این آثار که متولد از اینها میشوند و این آثار آنچه باقی ماند
و که در ارض متولد میگردد و آنرا کائنات عالی گفته اند و نیزه اول در بیان علم ما و آن کائنات بی تقدیر
و پنج قرن مقدمه در بیان حقیقت استخراج و بگوئی سپاشیدن آن و بیان اقسام کمالات بایستد
که مقرر محققان کائنات است که هرگاه عناصر جمع شوند و با یکدیگر امتزاج یابند و بیامیزند تا بلکه اجزای مالی
با جزای هوایی جمع شود و تبه مشارکت در طوبت بخار پیدا شود و اجزای ناری با جزای آبی جمع شود و تبه
مشارکت در ریبت و انجان حادث گردد از این و آن و این مختن بخار و دخان با یکدیگر عناصر جمع شوند و صورت
نوعیه عنصری توسط کیفیت که مخصوص هر یک است در ماده عنصری دیگر هم توسط کیفیت مخصوصه او اثر
و هر عنصری از وجهی فاعل و با اثر از وجهی منفعل و متاثر گردد و تا بمرتب که از اجزای مجموعه
مشابه یکدیگر گردند و کیفیت از این تفاعل و فعل و انفعال بر یک پیدا شده و مزاج عبارت

ازین کیفیت متصور است که در بیان ایشان پیدا شود مثلاً استخراج آتش کاتب برین وجه و وجه که هر چند فی
از آن آتش مقداری تدریجاً و بیخاسته است که لازم است با جزای آن که در اجزای آن آتش با قبول نمودن
بهان مقدار آن برود و در وقت که لازم است با جزای آتش رسانند و از آن جهت که این پنج چیز در هر جزای آن
اجزای آتش آن آتش که در وقت که لازم است با جزای آتش رسانند و از آن جهت که این پنج چیز در هر جزای آن
در جزای آن آتش که در وقت که لازم است با جزای آتش رسانند و از آن جهت که این پنج چیز در هر جزای آن
داشتند که غیر فیتی بود که در حال انفراد و جداگانه داشته اند و برین قیاس بود حال هر یک که خاصه را یکدیگر
و مزاج عبارت بود از کیفیتی که مجموع را پیدا شود و بعد از چنین استخراج که آنرا افعال عملی
و فعل و افعال ایشان گفته اند فصل در بیان کلیات اقسام مرکبات باید دانست که
چنانچه عناصر که اصل مرکبات است چهار واقع شده کلیات اقسام مرکبات نیز چهار است
آثار علوی و معادن و نبات و حیوان اول که آثار علویست تغییر نموده شده است از
هر یک غیر نام ترکیب یعنی ترکیب آن زنان مستند به باقی نماند و باقی را مرکبات نام می گیرند
گفته اند دوم که معادن است مرکبت که در مدت مدید صورت نوعیه ترکیب او از فطرت
نمیاید از افعال و جدا شدن اجزا و این خطی نشود و ناما باشد یعنی جسم کلان شدن و زیاده
گشتن مقدار بود و سوم که نبات است مرکبی است که صورت نوعیه او در زمان مدید حفظ
ترکیب آدمی نماید از خراب شدن و تعدیه و انما نیز نمیدانند نسبت با آن جسم یعنی این صورت
جسمیت اجزای عناصر را از خلج این جسم مرکب با خلج آدمی میکشد و بمنزله غذای او
میگرداند و این مرکب را از تمامی دهر کلان میگرداند چنانکه که حیوانست مرکبت که صورت
نوعیه او حفظ ترکیب او نماید یا تعدیه و انما چنانچه در نبات و غذای حس و مرکبت را از فطرت
که در بعضی و جسم مرکب در یافتن پدید آید و درین و شغلی و گرم و سرد و در یافتن پدید آید

اول آنکه گدازنده باشد که نه خایسک قبول کند و نه آتش فروخته شود مثل زراک دوم
 گدازنده ایست آتش فروخته شود اما خایسک قبول نکند مثل گوگرد و سیم گدازنده است
 که خایسک قبول نماید اما آتش فروخته نشود مثل مس و چگونگی پیداشدن هر قسمی در مخزن تخم
 گفته خواهد شد مخزن دوم در میان پیداشدن جسم خشکی که گداخته نشود مثل پیداشدن
 کوپرها و جواهر و این قسم از معدنیات را حجریات گفته اند باید دانست که سبب انعقاد
 و منجمد گشتن و بسته شدن چیزها گاه هست که برودت پدید باشد مثل بستن بوم و دروغن البته
 بجزرات آتش گداخته و آنچه سبب بسته شدن و منجمد گشتن او حرارت باشد بجزرات
 آتش و وصل حرارت با و گداخته نشود بلکه محکم تر گردد و چنانچه دیده میشود که هرگاه که آب را
 با خاک بیامیزند و گل کنند و نیک سرشته سازند در آن اجزای خاک بسبب آب لزجی و
 و رطوبتی یعنی چربی نرمی پیدا میشود و چون حرارت آفتاب در آن گل تاثیر کند رطوبت او
 کمتر شود و لزجیت و چرب نرمی او زیادت و ترکیب او محکم تر شود و چون ازین گل قشر
 مثل گل کوزه گران خیزی ساخته شود و بگذارد که حرارت آفتاب در او اثر کند و دیگر بار رطوبت
 آن جسم کم شود و پیوست او زیاده شود و انعقاد او سخت تر شود و چون آن چیز را در خندان
 نهند آتش کنند اندک رطوبتی که در آن جسم مانده باشد دور شود و مانند سنگ گردد و اگر
 تاثیر حرارت در این چیز از حد بگذرد و آن سنگ شود چنانچه دیده میشود که در خندانها نمایی
 که تاثیر آتش آنجا زیاده برسد آنچه که آنجا بود که نرمی یا بدو سنگ میگردد و اگر تاثیر حرارت
 سنگ شده بکمال افراط و زیادت برسد در وی هیچ چیز و آبی نماند و اجزای ارضی بایس
 باقی مانده نیست گردد و از هم فرویزد مانند خاکستر فصل در بیان شدن کوپرها چون این مقدمه
 معلوم شد باید دانست که اصل کوه اجزای خاکست که چون رطوبت آب در او آمیخته و تاثیر

و در زیر خای یک پنهان شود و بکاف می کند جهت کثرت بیست و شش مخزن سوّم در میان پیداشدن قسم دیگر از
 آتش هم نیات اول جسم طبعی که گذارنده باشد در بصر خای یک پهن نشود و این جوهر برین است یعنی
 بیابان و در هم جسم آنست که گذارنده است و خای یک بر پیدار و با آتش افروخته نمیشود مثل نمک سوّم که
 گذارنده است و خای یک قبول نمیکند آتش را و فروخته شود مثل گوگرد فصل در میان پیداشدن
 نمیشود که بیابان شود و در جسمه نیز که در بین دست که بخار آبی با بخار خای آمیخته میشود و در جوی
 آبی که بخار آبی زیاد بود در مقدار بخار خای و بعد از آنش و نفع بسبب تاثیر حرارت آفتاب بخار آبی
 در جوی که در جوی بسیار میشود و در بین یک یک میچ مقدار بی از بیابان و که خالی باشد از مقدار کمی از بیابان
 خاک میبوستی در وی یافته میشود که چون دست بروی نمی رود دست نمی آویزد و دیگر نیز چون
 انقطاع و جوهر بیابان بسبب تاثیر حرارت آفتاب است بوصول حرارت آتش گذارنده نمیشود فصل
 این قسم که گذارنده است و قبول کننده خای یک نیست و با آتش افروخته هم نیست مثل نمک
 و نمک در ز شوره خطائی و زان یعنی زاک آنرا اجسام ملوّه گفته اند و پیداشدن او به نیوجست
 که بر آتش میخیزد بخار آبی و در جوی که اجزای آبی غالب باشد نفع و خشکی تمام نیابد
 استخراج اجزای مملوّه از زرد و در دستانی که اجزای آبی و منعقد گردد و یکی ازین
 اجسام ملوّه شود بحسب تفاوت کمیات اجزاء و کیفیات آن بحسب تفاوت مقدار اجزای
 عناصر و تفاوت پنجه شدن و در دست و بیجست و چون سبب انقطاع درین قسم
 حرارت فی الجمله است با آتش گذارنده میشود و هیات در طوبت ازجی چربی و نرمی نیست
 و بیجست در در بر آبی و بیجست با آتش افروخته نمیشود فصل و این قسم که در نیست و شغل
 و غیره ملوّه یعنی گذارنده نیست و با آتش افروخته است و خای یک مطرّه قبول ناکند
 آنرا اجسام ملوّه که در نیست و پیداشدن او به نیوجست است که بخار آبی و بخار خای

با هم آمیخته میشوند و آمیزش ایشان با اعتدال نزدیک میگردد و بطوبت لرنجبتی و دهنیتی در آن قسم
 پیدا میشود و منفر و منفر میگردد و در نیمه شدن اجزای هوایی درمی آید و سبب برودت اندک
 که بخار خاکی میرسد منقذ میگردد و در تقسیم معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین قسمت که آنرا
 اجسام مشتعل گفته اند که بریت است یعنی گوگرد و زرنج و نقطه اگر هیچ بخار خاکی فی الحمله زیاده
 بود و در نهایت اندک داشته باشد زرنج شود که آن سرخ و زردید باشد و باین اعتبار زرنج گوناگون
 و اگر بخار خاکی و در نهایت فی الحمله زیاد بود از نوع زرنج آن که بریت احمر بود که آن سرخ و زرد
 و کبود و سفید باشد و باین اعتبار که بریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزای هوایی فی الحمله
 زیاده بود از ماده خاکی چون منقذ گردد و جوهر نشت شود که سیاه و سفید میباشد و چون سبب
 اعتقاد درین قسم که اجسام مشتعل است برودت فی الحمله است که در ماده و خانی اثر کرده بخار
 آتش که ریخته میشود و چون و نهایت و رطوبت لرنج و تقسیم بسیارست بوصول رسیدن
 آتش مشتعل میگردد و افروخته میشود و چون اجزای و خانی و رطوبت لرنج بسیارست خاک یک
 و مطلق قبول نمیکند مخزن چهارم در بیان شدن قسم پنجم در معدنیات که جوهر است فانی
 منطبق غیر مشتعل یعنی جسمی که گداخته نباشد و قبول مطلقه و خاک یک نماید یعنی بضر خاک یک
 مین شود و بشکند و آتش افروزنده نباشد مثل فقره آنرا منطقات گفته و پیدا شدن
 و تقسیم برنج جوهر است که بخار آبی و بخار خاکی با یکدیگر می آمیزند و در میان اجزای نهایت چرب
 نرمی پیدا میشود و اجزای یکدیگر تخمیر می یابند و تخمیر میگردد و بر وجه کمال آمیزش و این هر دو ماده بخار آبی و خانی که
 سبب برودتی که از خارج بر ایشان میرسد منقذ میگردد و بر وجهی که قریب با اعتدال بود و این قسم معدنی
 پیدا میشود و چون سبب اعتقاد درین قسم برودت آتش که ریخته میشود و چون آمیزش اجزای رطوبت
 استحکام است آتش افروخته نمیشود و چون نهایت و تقسیم بر وجه اعتدال است ضرب مطلقه و خاک یک فانی

و در زیر غایب و چکس همین میگردد و نمیشکند و انقیصام را معنیات منطفات گفته اند و آنرا
 هفت چیز داشته اند بلا نقره و قلعی و اسرب و خار چینی و مس و آهن و تولد این هفت جوهر
 از سیاه و کبریت میباشد فصل در پیداشدن در معنی طلا برین وجه میباشد که دو ماده سیاه
 و کبریت بعد از آنکه نفیج و صفای عظیم یافته باشند بسبب از اسباب با یکدیگر امتزاج نمایند
 بر وجه اعتدال در قدر یعنی پنج یک ازین که هر سیاه و کبریت با یکدیگر غالب نباشد و از وجه
 آمیزش این دو جوهر دیگر بار نفیج بیابند و غایت تشابه الاجزا گردد و بعد از آن منقذ گردد
 بسبب بروتی که بدور رسد و این جوهر منقذ باشد و طلا باشد فصل در پیداشدن نقره
 بدین وجه میباشد که بعد از نفیج یا فتن و صفای عظیم بدین فتن هر یک ازین دو جوهر را بر سیاه
 که بریت چون با یکدیگر امتزاج یا بند بر روی که جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج
 دیگر بار نفیج تمام یا بند و اجزا تشابه گردند و بسبب بروتی که بدیشان رسد منقذ گردد و بند
 و آن جوهر منقذ گشته نقره باشد فصل در پیداشدن قلعی بدین وجه است که هر یک
 ازین دو جوهر سیاه و کبریت بعد از آنکه صفای عظیم یافته باشند بسبب نفیج نه چنان با یکدیگر
 امتزاج باشد جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج پنج نفیج بیابند و بسبب بروتی که بدیشان
 رسد منقذ گردند و این جوهر انقضا یافته قلعی باشد که آنرا از زیر خیر که بنید بسبب آنکه
 در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر نفیج یافته اند اجزای ایشان تشابه گشته باشد
 و هر دو در میان اجزاء ماده ایشان مانده باشد چون منقذ شود و هر دو در میان اجزاء متباین
 و گرفتار شود و بدین سبب چون بروت کند ضرر بدین سبب متخلف باشد یعنی
 چون مقداری از قلعی نگیرد که در وزن مساوی باشد یا مقداری از نقره جسم آن با آنچه
 قلعی بزرگتر باشد فصل در پیداشدن اسرب بدین وجه میباشد که این دو بخار سیاه

و کبریت صافی نشد باشد و اندک غباری با ایشان آمیخته بود و قبل از نفع تمام با یکدیگر آمیخته
 و بخار سیاب غالب بود و مقدار و بعد از امتزاج نفع دیگر نایافته بسبب بروتی که در ایشان
 رسد منعقد گردند و این اسرب باشد و بدین که اتفاق جوهر اسرب از عقب امتزاج واقع میشوند
 پیش از آنکه جوهر سیاب و جوهر کبریت مستحیل گشته باشند و غلین یکدیگر شده و راه که جوهر
 اسرب را بسوزانند سرخ گردد و جوهری شود که آنرا سرخ گویند و این رنگی بود که تقاضا
 آنرا بکار برند و شکر اهل عمل از سیاب و کبریت سازند فصل در پیداشدن خار چینی
 و آهین چینی نیز خوانند و بدین وجه میباشد که چون این دو بخار سیاب و کبریت با هم آمیخته
 باشند و بعد از نفع تمام بر وجه اعتدال با یکدیگر آمیخته و چنانچه مقدار پنج یک ازین جوهر
 بران دیگر غالب بود و بعد از آمیزش نفعی دیگر نایافته بود بروتی بد رسد و منعقد گردد
 و این جوهر خار چینی بود و ازین جهت که درین جوهر بعد از آمیزش نفع نایافته بود بسبب برویت
 منعقد میگردد و آنرا طلا خام گویند و فرق میان ایشان همین نیست و عدم نفع که در طلا خام
 بعد از امتزاج هست درین جوهر نیست فصل در پیداشدن جوهر مس برین وجه است
 که چون دو بخار سیاب و کبریت بقدر صفائی یافته و با یکدیگر آمیخته و چنانچه کبریت زیاد
 بود و مقدار از بخار سیاب بعد از نفع و بختگی تمام که اجزای تاشابه گردید بسبب برویت
 گردند و جوهر مس باشد فصل در پیداشدن آهین و حیدر برین وجه میباشد که چون این
 دو بخار سیاب و کبریت صافی نباشد و نفع تمام یافته باشند با یکدیگر آمیخته و چنانچه
 چنانچه مقدار کسیت و کیفیت پنج یک ازین دو بخار زیاد بود و بعد از امتزاج و بکار نفع
 نیابند و بسبب برویت منعقد گردند و این جوهر آهین بود فصل باید دانست که طلا
 معدنیات آنچه ضابطه ترکیب او یافته میشود برینچ قسم داشته اند که جوهرات است و جوهرات

یعنی سیاب و طمبات و مشتعلات و منطقات و غیر اینها را از معدنیات محقا تر گفته اند یعنی اصول ادویه که برود و از فلکی بنجیای میشدند که هر یک را خاصیتی است و ادویه امراض میگردد و همین بنا اند که اصل تمام نباتات میشود تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که ارباب عمل یعنی اهل صنعت کیمیا این هفت جوهر از معدنیات را که طلا باشد و نقره و اسفرجه و آهن چینی و مس و این بملاحظه دقیق اجساد سبوع گفته اند و جسد بدین بود و هم ایشان جوهر سیاه را ام الاجساد و جوهر کبریت را آب الاجساد گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که قوله اجساد سبوعه ازین دو جوهر است و هم ارباب این صنعت روانی را ارواح گفته اند و زنجیر و کباریتیا نفوس و چون این نفس متجمع سازند و استخراج دهند بر وجه حکمت و قواعد این صنعت مرده زنده کرده که هرگز نمیرد و بخندد و گاهی که نیست گردد که حرکت از برای زنده شدن بود فخر بن خبیم در بیان مراتب هر نوعی و هر صنفی از معدنیات و تعداد و آنچه با همی مشهور است و بیان سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنکه هر یک از معدنیات بکدام کوه کباب از کوه کباب سیاره تعلق دارد و شصت و پنج فصل در بیان مراتب معدنیات و تعداد و آنچه با همی مشهور است باید دانست مرکبی از مرکبات را سه مرتبه میباشد اعداد ادنی و اوسط زیرا که هر مرکبی که هست او را حد کمال میباشد که زیاد از آن متصور نگردد و این مرتبه اعلی و حد کمال بود و او را حد نقصانی بود که زیاد از آن متصور نگردد و این مرتبه ادنی و حد نقصان بود و آنچه باین این هر دو مرتبه باشد آن مرتبه اوسط و میان باشد بنابرین و تقسیم معدنیات که حجر یا تست مرتبه اعلی و یا قوت است و مرتبه ادنی او سنگ سیاه کسیت و آنچه غیر از اینها باشد مرتبه اوسط او باشد و لعل رانی میباشد یعنی آتش و کبابی یعنی جگر و ادنی یعنی پیازی و مینی یعنی کاهی و شمعی یعنی زرد و یعنی الومانند و بهترین همه رانی است یا قوت است

رمانی میباشد که آنرا یا قوت احمد گویند و کبود و سبزه و زرد و سفید نیز میباشد و درین جوهر
 اصل و یا قوت شائبه از بخار سیاه متصور میگردد و جزیاتی که در مرتبه و سلطان آنچه مشهورست
 اینهاست فیروزه و زرد و زبرجد و الماس و قاش و لیشم و لاجورد و بنه و عین المهره و کوباد
 عقیق و بلور و یخ و مرجان و حص و متناطیس یعنی آهن بر با و حجر با عخص حل سنگی که از
 سرکه میگیرند میگیرند و او حجر حالت سطر یعنی سنگی که باران می آورد و هر چه دیگر که یافته شود
 و قریب باینها بود و باید دانست که از جزیات آنچه در ایشان شفاف بود شائبه از جوهر سیاه
 و رو میگیرد و در جوهر بود در اجزای او تخیل بود و آنچه در وی است شائبه از بخار کبریت در او
 متصور میشود و اجزای مائی او با اجزای خاکی تخمیر محکم یافته باشد و فصل در بیان سبب
 اختلاف اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون دو مقدار از دو معدنیات
 گرفته شود چنانچه آن دو پارچه در درازی پهنائی برابر باشند گاه بود که یکی در وزن
 بسیار گران باشد از دیگری سبب این چه بود و حجم و جثه و سطحی و پائینی یک است معنی آن
 و بیان این سبب اختلاف اوزان بر سه امرست که مذکور شده اول آنکه در بعضی از این
 کتاب مذکور شد که عناصر دو قسم واقع شده اند خفیف و ثقیل فیهیات آتش است و باد
 و آتش اخلاص از باد و ثقیل آب است و خاک و جوهر خاک که این تر است و در آنکه در
 پیدا شدن معادن گفته شد که تولید شدن معادن از ادراج و استراج و استراج بخا و استراج
 سوم آنکه هم در بیان پیدا شدن معدنیات گفته شد که استراج بخا و استراج بخا و استراج بخا و استراج بخا
 باشد که قبل از استراج و بعد از استراج هر دو وضع می یابند پس در استراج و وضع می یابند
 آبی و خاکی وجود بسیار متصورست چنانچه متماثل میز پوشیده بخوابد بود بنا برین است که
 هر قسم معدنیاتی که جز از آتشی و با وی او غالب بود بران و در جز دیگر و بنیت و نیز معانی که

بخار آبی اوزیا ده بود از بخار خاکی او باید که سبکتر بود از آنچه بخار خشک اوزیا ده بود از بخار
 ترا و همچنین نیز معدنی که فصح این دو بخار در وی بیشتر بود که گران تر باشد از آنچه در وی
 این فصح کمتر بود و این امتثال روشن میشود و مثال آنکه جزو ناری و هوایی او غالب بود بر
 دو جزو دیگر بر نیوچه تواند بود که جسم معدنی که جزو خاکی او غالب بود بر جزو بخاری او بعد از تسلیج
 چون جزو آبی او کمتر است جزو خاک بسیار محض گردد و عجیب نشود و جزو هوایی در میان اجزای
 خاک او تخیل گردد و در آید و اجزای او مرتفع و کاواک گردد و حجم او بسیار نماند و چون جزو آبی
 بر آن جسم مستولی گردد و آن جسم را منقذ گرداند و آن جسم در غایت ثقیل و سبکی باشد مثال
 آنکه جزو آبی و خاکی اوزیا و بر آن دو جزو دیگر بر نیوچه تواند بود که جسم معدنی بخار تر و بخار خشک
 هر دو برابر باشد یا نزدیک با خندال باشد و تسلیج و نشان به سبیل شایسته و استحکام بود
 و بجزارت اندک یا برودت آن جسم منقذ گردد و پس هرگاه که از هر یک از این دو جسم پارچه
 گرفته شود که در طول و عرض و حجم برابر باشد آن پارچه که از جسم اول بسیار سبکتر باشد از آنکه
 از جسم دوم بود و مطابق این دو مثال است اینکه دیده میشود که هرگاه که با پارچه رنگ لطیف
 اندکی آب آمیخته شود و مرشته گردد البته تسلیج آن اجزا در غایت استحکام خود جهت
 میو است اجزای رنگ و قلت اجزای آب و بر آن هوا در میان اجزا در آید و چون
 حرارت بدو رسد منقذ گردد و همچنین هرگاه که با پارچه خاکی لطیف همان مقدار آب یا بیشتر
 آمیخته گردد و آنرا خمیر کند البته تسلیج این اجزای محکم بود و هوا در میان کم در آید
 و چون حرارت بدو رسد منقذ گردد و هرگاه که با پارچه از خمیر رنگی گرفته شود و پارچه
 از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشد در درازی و غلظتی و پیری البته آن پارچه که از رنگ بود
 بسیار سبک باشد از آن دیگر و مثال آنکه بخار آبی اوزیا ده بود از بخار خاکی چنانچه در جسم

لفظ و سیاب و مثال عکس این چنانچه در جوهر که بریت و زرنج و مثال آنگه نفع و امتزاج این
 دو بخا برتبه اعتدال بود و هم در حالت قبل از امتزاج و هم بعد از امتزاج چنانچه در جوهر طلا و نقره
 و مثال عکس این چنانچه در جوهر اسرب و نثار چینی و آهن هر کس را که طبع ملائم بود و مناسب دریا
 این فن باشد از تامل در بین مثالها بسبب اختلاف اوزان و هر دو چون که در تخم و جنه سیادی
 برابر باشد استخراج تواند بود و قیاس بر شله مذکوره و فاضلی تفاوت اوزان نه جوهر از معدنیات
 که در جوهر سیادی باشند درین قطعه بیان فرموده بطریق اشارت بعد و در وقت کلمات بحباب
 اجد شعله که فلز مستوی آنچنان چون برکشی و اختلافی وزن دارد هر یکی بی اشتباه و لیکن
 نیتق الم اسرب و آهن از زرنج و نفعند نه آهن یکی مس و شعله مذکوره ماه و فلز چینی کشیدن
 بوزنست و هر کس که بعد یکی از معدنیات مذکور شده اشارتست بعد و وزن آن جوهر بدو هم
 فاضلی دیگر مفهوم این قطعه را تصریح آورده در قطعه دیگر اگر چه حالی از جنائی نیت شعله را در
 جنه نیتاد و یکدم سیاب و چل و شش است و از زرنجی و شست شمار و نیتاد سیاب
 سر سیب نه آهن چل و نرغ و س چل و پنج و نقره پنج و چهار و روی و ابل قطعه جوهر که
 بر ابل است و چل و شش و نقره و هم اشارتست بوزن جوهر روی و بعضی این میشود که از جوهر
 سیاب اگر نیتاد و یکدم بر کشیده شود جهان جنه اگر از جوهر روی بر کشیده شود چل و شش
 در هم باشد و جنه باقی چل و نرغ و سیب باشد و وزن ایشان بر نیمی بود که مذکور شد و باید دانست
 که وزن در هم بطریق که متعارف شده با ما و اسلام است بنیجه است که نه در هم نیت شتالست
 چنانچه در هر همی مبعه اعتبار شتال شود یعنی مقتدره یک شتال و شتالی نزد اهل که صد است
 و نزد اهل سمرقند نود و شش است و در هم در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوعی بود
 در هم که سیر در هم متوسط بود و در هم غیر در هم که وزن او موافق وزن شتالی بوده و در هم متوسط

سه و خمس مثقال یعنی پنج یک مثقال بوده در هر هم صغیر نیم مثقال و چون عشر مال مقرر شده که اهل اسلام بدانند از باب مالی در هر هم صغیر میداده اند و عالمان در هر هم کمبیر میداشته اند و بحسب این تنازع می بوده و بعد از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه اتفاق نموده اند که از در هر هم کمبیر ده در هر هم بگیرند که ده مثقال باشد و از در هر هم متوسط هم ده در هر هم بگیرند که شش مثقال بود زیرا که خمس ده در هر هم باشد پس سه خمس او شش باشد و از در هر هم صغیر نیز ده در هر هم بگیرند که پنج مثقال باشد چنانچه وزن از این سه نوع در هر هم سی در هر هم است و یک مثقال شود و فرموده اند که از این سی در هر هم مختلف بسی در هر هم مساوی برسد بعد از آن بهر وجه نیز ده در هر هم هفت مثقال باشد و این در هر هم را وزن سببه گفته اند و فیضان کوازه فیضان بایده شده و در دیت و اما و آن چیز را همین در هر هم معتبر شده و من شرع نیز همین عبارت از همین چهار صده در هر هم داشته اند چنانکه دویست و هشتاد مثقال بوده باشد فصل در بیان سبب اختلاف الوان معدنیات باید دانست که اتفاق تکما بر غایت که مبصرات و هر چه دیده میشود اول بالذات صورت و لون و هر چیز دیگر که بحسب بهر درمی آید از شکل و مقدار و حرکت و سکون و تسن و قبح متوسط و لون دیده میشود و هر یک از این صفات و لون را در طرف ثبات نموده اند و در طرف که از برای خود اثبات نموده اند ضمایه و ظلمت و آرز و این که از برای لون اثبات نموده اند سواد است و بیاضی گفته اند که باقی الوان متوسط است و در میان این دو لون و این یک که هست از بین دو لون بیاضی و سواد و اصول الوان که در او در بیان ترکیب میان سواد و یکست زرد و سرخ و سبز از برای کمال بیاض که شائبه از سواد جمع میشود رنگها را بیاض میشود و شائبه بیاض و سواد یکسان میشود و از بیاض و سواد بیشتر رنگ سبز حاصل میشود و هر رنگی دیگر که دیده میشود از ترکیب اینها بوجود میگیرد و فصل در بیان مقدمات

معلوم شد باید دانست که حکما مقرر فرموده اند برودت جسم رطب را سفید میکند و جسم یابس را سیاه سازد و حرارت جسم رطب را سیاه میکند و اندر جسم یابس را سفید و بسیار در بنابرین هر جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطبی بود که برودت او را منعقد گردانیده باشد یا آنکه در برایت آن جسم رطب بوده باشد و سبب برودت فی الحقیقه انعقاد فی الحقیقه یافته و در آخر انعقاد آن جسم را پوستی پیدا شده باشد و حرارت معادن متمنعقد او گشته باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی یابس بود که برودت را انعقاد داده باشد یا جسم رطب که حرارت سبب انعقاد شدن او شده باشد یا آنکه در برایت انعقاد رطب بوده باشد حرارت سبب انعقاد فی الحقیقه آن جسم شده باشد و در نهایت انعقاد و در آن جسم جوستی متحقق شده باشد و برودت تمام انعقاد او فرموده و همچنین هر جسم معدنی که از او باشد در وقت انعقاد و سفیدی بیشتر یا سیاهی مقتضی این هر دو اجزای آن جسم بوده باشد با یکدیگر بیامیزند و بعد از انعقاد تمام آن جسم از او باشد بر همین پنج جسم معدنی که سرخ باشد در زمان وجود گرفتار انعقاد و سفیدی بسیار که هر دو مقتضای اجزای آن جسم باشد بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود مقدار آنکه زیاده بود از سیاهی جسم زود بعد از تمامی انعقاد آن جسم سرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سرخ باشد سفیدی و سیاهی او بر وجه مذکور در چنین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود بیشتر بود از سیاهی که در جسم سرخ بود و بعد کمال انعقاد آن سرخ باشد و رنگها و یک مختلف در اجسام معدنیات یافت شود با آمیزش این رنگها بوده و سبب تفاوت مقدار هر یک از این رنگها با یکدیگر آمیزش یا بند باید دانست که این سببها که در اختلاف رنگ گفته شده اسبابی است که از ماده ذات آن جسم است و غیر ازین اسباب سبب دیگر است که آن اقتضای کواکب سیاره و ثمانیه است چنانچه مذکور میگردد فیصل در بیان سبب اختلاف

طعمهای هر چیزی باید نسبت که مقرر حکمت است این طعمهاست حلاوت یعنی شیرینی و دوسومست یعنی چربی و
 حموضت یعنی ترشی و ملوخت یعنی شور و جلاقت یعنی تیزی حرارت یعنی تلخی و عفوضت یعنی آنکه
 کام و درین افزایم آورده اند که تلخی پیدا کند بی فرا سازد و قابض یعنی آنکه کام و درین را در هم آورد و در
 گرمی و درین تقاضا است یعنی آنکه بی غره و ناخوش آئیده باشد و دلیل برین این گفته اند که آنچه طعموست و اینها
 پیدا میسازد و با حرارت است با برودت یا کیفیت متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه طعمهاست
 قبول کند با جسم لطیف یا کسیف یا معتدلی پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم پیدا
 شود و از عمل برودت در ایشان سه طعم دیگر حاصل شود و از عمل کسیف متوسط درین سه نوع
 جسم سه نوع دیگر طعم پیدا آید چون درین معین شده با تیرد است که حکما هر طعمی را که از عمل هر یک
 ازین سه کیفیت حرارت برودت پیوست اعتدال درین سه نوع جسم لطیف و کسیف و
 معتدل پیدا میشود برین وجه بیان فرموده اند که هر جسم که لطیف بود اگر جارا باشد و گرم حرارت
 بود یعنی بر دگر با برودت نه یک بود و نامفوض باشد یعنی ترش و اگر معتدل بود و در هم باشد یعنی
 چرب و این سه طعم است که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود و هر جسم که کسیف بود
 و اگر جارا باشد و بود یعنی تلخ و اگر بار بود و محض بود یعنی درین گیر و در برودت و اگر حرارت و برودت
 در می معتدل بود و جلا باشد یعنی شیرین و این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر جسمی که
 متوسط بود یا کثافت و لطافت اگر جارا باشد تلخ بود یعنی چربی که مشهور باشد و اگر بار بود و
 قابض باشد یعنی درین خشک کننده و فرا هم آئیده و اگر معتدل بود و تقه باشد یعنی بی مزه
 و این سه نوع طعم است که از اعتدال حاصل میسازد و در میان آنکه هر معدنی
 از معدنیات و هر رنگی و هر طعمی و هر بوی که نام کواکب از کواکب سیاره تعلق دارد و باید دانست
 که حکما از جمله کواکبی که در فلک جارا و در هفت را سیار گفته اند و باقی را ثوابات و مجموع ثوابات

بزرگک هشتم میدارند و هر یک از آن هفت سیارات در فلکی مقرر داشته اند و نامهای سیارات
 هفتگانه اینست زحل - مشتری - مریخ - شمس - زهره - عطارد - ماه - بالای همه زحل است
 و پایان همه ماه است و باقی بهمین ترتیب که مذکور شده اند جا دارند و اتفاق عقلا برین
 که هر چه درین عالم حادث میشود و وجود میگیرد و از اثر کلی این هفت کواکب میباشد و از
 ثبات اثری فی الجمله معادن میگیرد و بنا بران موجودی از مرکبات و درجانی از احوال و احوال
 ایشان را بسبب این هفت کواکب متعلق داشته اند آنچه باه تعلق دارد و معدنیات نقره است
 و صرا و زبرجد و غیره و انواع ممرها و از رنگ با رنگ سبز است که پدید میآید زنده یا باندک زردی
 و از طعمها ماطعم شور است که تشری مائل بود و آنچه بعلق تعلق دارد از معدنیات سیاه است و در
 و زبرجد و اهل و کمرها و ممرها و از رنگها آنچه متعلق بود و از و زبرجد و زنگ بهره داشته باشد و از طعمها
 آنچه متمنج بود و از بوی با آنچه آمیخته بود و از خوب و زشت و آنچه تعلق دارد و زبرجد از معدنیات
 مرمی و پیرانه است و زبرجد و جرج و پیر و زره و لاجورد و شیش و رنگ سبز و از رنگها رنگ سبز
 روشن و از طعمها چرب و شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و آنچه بافتها تعلق دارد
 از معدنیات لعل است و یا قوت و زرد و الماس و فیروزه روشن رنگ و از رنگها رنگ نارنجی
 زرشان یعنی سرخ و زرد زرشان و از طعمها تیر لطیف و آنچه برنج تعلق دارد و از معدنیات
 مس است و آهن و مقناطیس یعنی آهن ربا و از رنگها رنگ سرخ و فیروزه و از طعمها طعم
 و از بویها بوی ناخوش و آنچه مشتری تعلق دارد و از معدنیات طلا است و نقره و برنج و مس
 و صدف و دانه های بزرگ و از زبرجد و ارچینی و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد روشن
 و از طعمها طعم شیرین و از بویها بوی نرم خوش آمیده و آنچه زحل تعلق دارد و از معدنیات
 اسرب است و مقناطیس و کج و نوره و شوره و گوگرد و نطف و از رنگها رنگ سیاه و از طعمها

انچه بدیده باشد از غفوصت و قبض و تقاضاست نتیجه دوم در بیان پیداشدن فرزند دوم از موالید ثلاث که آن نبات باشد و بیان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس نباتی را لازمست و بیان قوتی چند که خداوند این سه قوت اند و بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت و بیان معطل شدن آن سه قوت باخر الامر مني برشش فصل اول در بیان شدن نباتات باید دانست که چون این مولود نبات قسمی است از مرکبات و اتفاق عقلا برینست که هر مرکبی که هست از امتزاج عناصر پیدا میشود بنا برین پیداشدن نباتات از عناصر بدین وجهست که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات انچه غیر آن پنج قسم باشد حقایق و اصول او بدین میشود و آن مبدء نبات است و تحقیق و بیان روشن این سخن آنست که هرگاه که سبب تاثیر گردش افلاک و انجم و امتزاج عناصر نسبت باده هر قسمی از معدنیات اعتدال یا بهر هم در مقدار و هم در کیفیت فنج و حرارت و رطوبت و برودت و یویست بر وجهی که این غرض را زیاد بود از اعتدالی که نسبت بآن قسم معدنی متصور است و این امتزاج بسبب آن میگردد که آن ماده عنصری پنج واصل نباتی گردد و از نباتات و از آن ماده گیاهی و درختی پیداشد که مناسب آن ماده بود این نبات مناسبی داشته باشد و نحو نسبت بآن قسم معدنی که این ماده نبات شده همان ماده آن معدنیست که عبور و ترقی نموده این نبات شده و انچه شاهد حسنی این مقام است درخت مرجان است که در دریای با چشمه های قدیمی روید و چون قتی میگردد و حرارت آفتاب بدو میرسد سنگ میگردد و این شاهد آنست که اصل درخت مرجان ماده هجرى بوده و بنا برین معنی حکما فرموده اند که درخت مرجان اول مرتبه نبات است که اتصال داده است معادن را به مرتبه نبات چون این سخن تکرار گشت باید دانست که بنا برین عقیده پیداشدن این امر که نبات تواند بود که در ماده و معدنی یا بیشتر که با یکدیگر پیامیزد ماده نباتی

پیدا شود که مناسب آن دوباره بود یا بیشتر و تفصیل این آنست که بیشتر گشت نبات
 پنجست حجرات و سیاب و منطفات و مشتعلات و طلیات پس نباتاتی که از ماده جبری پیدا
 شود باید که همچنین باشد محکم که در زیر زمین بیشتر عمل نماید و بزودی اندر زمین نشو و نما یا
 یا آنکه شاخی و درختی شود که صلب و سرب بود و شاخ و برگ اود که باشد و بی بهره بود و بسیار
 تانیده باشد و طبیعت این نبات برودت و یو بست مائل بود و طعم او بیفوصت و بقبض
 بسیار نزدیک باشد و نباتاتی که از ماده منطفات شود پنج و ساق سرب داشته باشد و بهره
 و جریب و خوش مزه بود و بطبع معتدل باشد و دارا بود و در نباتاتی که از ماده مشتعلات پیدا
 نمایند برآید و بهره و در بود و در وی چربی و گرمی باشد و پرمدار بود و در نباتاتی که از ماده طلیات
 و منطفات و مشتعلات پیدا شود بلند و پرمدار و بی بهره باشد و در نباتاتی که از ماده طلیات
 پیدا شود و گیاهی چند باشد بی ساق و بی مدار و برین قیاس باید نمود و اقسام ترکیب این
 مواد بر زیر کان روشن است که در وجود ترکیب این مواد معدنیات از قلات و کثرت هر یک
 و اختلاف نفع و عدم نفع غیر متناسب است پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد فصل
 در بیان نفس نباتی و نباتاتی آنکه این نفس غیر مزاجیت باید دانست که مشهور از حکما
 انیست که لفظ نفس نسبت به چهار جسم گفته میشود و چنانچه گفته میشود که نفس فلکی و نفس نباتی
 و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فلکی را نفس سادی گفته اند یعنی نفس بالائی و آن
 نفس دیگر را نفس ارضی گفته اند یعنی نفس زمینی اما تحقیق انیست که در کلام حکما هم میشود
 و تصریح و تضمن و التزام که نسبت به نباتات هر نفس گفته میشود بلکه نسبت به هر جسمی بود
 بر این سخن مقرر گشت باید دانست که در حقیقت نفس هر چیزی امری است که محافظه و تدبیر آن جسم
 بود اما نفسی که نسبت باقسام مرکبات گفته میشود که آن معادل بود و نبات و حیوان

عبارت داشته اند از امری که جامع و گردگرفته اجزای مرکب بود که آن عناصر است و هم حفظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود از تاثیر کوکب و گردش افلاک بر آن جسم میسر باین معنی که ماده آن جسم بتدریج چنان میگردد که در وی انبساط پیدا میشود و هم از وی و هم از بیان اثبات نفس لازم آید که مزاج غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاج است و دلیل روشن بر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول بحث معنیات گفته شد که مزاج عبارتست از کیفیتی که بعد از مزاج عناصر با یکدیگر نسبت با ایشان پیدا میشود پس بر هر دانی روشن بود که پیداشدن مزاج و بقای او مدتی محتاج باشد بدو امر اول چیزی که عناصر را بقدر وجوب و جمع سازد تا با یکدیگر میانینند و دوم چیزی که عناصر را بچنین بقدر و در جمع شده را محافظت نماید تا امتزاج باقی ماند اول بسبب وجود مزاج است دوم بسبب بقای او و ازین دو امر تعبیر میجامد و حافظ نموده شد و گفته شد که جامع و حافظ نفس است پس مزاج محتاج بود به نفس و باید دانست که هرگاه درین نفس این قوت و حالت جمع و حفظ نماید و اگر گردش افلاک و انجم و روی سستی و فتوری پیدا شود که جمع عناصر و حفظ آن نتواند از این حالت موت و مردن و عدم آن نفس بود و آن جسم که این نفس بدو متعلق بوده باشد او را مرده گویند پس مرده جسم معدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد نفس معدنی که آنرا نفس طبعی نیز گویند جهت پیداشدن آواز چهار طبع و نفس نباتی وجود و نفس حیوانی و نفس انسانی فصل در بیان سه قوت لازم نفس نباتی است و بیان حکمت وجود ایشان * باید دانست که سه قوت که نفس نباتی را لازم است اول را قوت عاذبه گفته اند و دوم را قوت نامیه و سوم را قوت مولده و اطباء این سه قوت را قوای طبعیه گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود اول که عاذبه است آن قوتیست که هیچ نفس ارضی از وی خالی نیست و آن

توقیت که اجزای عناصر را از خارج جانب جسم نباتی میکشد و آن اجزا را با فعل مشابه بدن انجم
میگرداند تا بدل مایتحلل گردد یعنی آنچه از آن جسم کم شود بواسطه گردش افلاک این اجزا بدل
و قاعده مقام آن گردد و آنچه کم میگردد در بطو باست که بواسطه حرارت کم میشود و از جسم و حکمت
پیداشدن این آنست که مقررانیت که بدن و ماده هر مرکبی چون با اعتدال نزدیک میگردد
نفسی بدن فایض میشود و تاثیر فلکیات و هر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر نفسی که
بدن فایض گردد و بدین پیوند شریقتی باشد و این نیز مقرر است که هر اجزای که در وی اعتدال باشد
البته از حرارت جزو آتشی خالی نمیدارد و این را مقررند شسته اند که در نفسی از نفس مرکبات کفایتی
حرارتی پیدا میشود که آن آلت آن نفس میگردد و آن حرارت را حرارت غریزی گفته اند یعنی
حرارت طبعی و این نیز مقرر هر دو است که هرگاه در هر جسمی این دو حرارت یافت شود و
رطوبت و تری که در انجم بود تحلیل پیاید و کم میگردد نسبت این دو حرارت تخصیص گاهی
که حرارت غریبه که حرارتیست که از خارج جسم باور شد مثل حرارت آفتاب که بجهی رسد که این
حرارت غریبه معاون آن دو حرارت طبیعه میگردد و در تحلیل کم گردانیدن رطوبات انجم پس اگر
رطوبتی دیگر از خارج در آن جسم پیدا نشود که بدل مایتحلل و قاعده مقام آن رطوبت کم شده گردد
البته مزاج آن جسم سرد و فاسد شود و ترکیب او فانی گردد و بنا برین حکمت خلقت مقتضی وجود
قوت غاذیه گشت تا بقدر امکان در جسم بدل مایتحلل پیدا سازد و دم که همیشه و نامیه است عبارت
از قوتی که ماده که قوت غاذیه آنرا جمع نموده آن ماده را بتدریج برای اجزای ماده جسم افزاید و رطوبت
و عرض و عمق یعنی در دراز و پهن و در ژرفا یعنی بروچی که مناسب دلائق شخص آن نوع باشد تا نمیکند
آن شخص بحد کمال رسد و دم که قوت مولده است یعنی قوت زیاننده عبارتست از قوتی که از
ماده که قوت غاذیه آنرا جمع ساخته چیزی احتزال نماید و بیرون آورد که تواند بود که ماده شخص دیگر

از دو نوع همین شخص که این قوت در ولایت و حکمت پیدا شدن این قوت مولده نیست که
عنایت ازلی و ابدی و اوقه تناسلی وجود الهی مستقی جوایب آن بود که نوع هر نوع وجودی
و انسانی باشد مافی با کمال وجود درست کرده و بقای هر نوعی از موجودات مرکبه بسیر نمود
مگر تبا حق و پدید شدن شخصی بعد از شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن باشد که در جسم نباتی
قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد که مثل همین شخصی باشد و نوع حکمت
در وجود قوت نامیده است که آن ماده که قوت مولده مخزن ساخته و قرار گرفته از برای تولید
مثل ظاهر است که آن ماده چنانکه کمتر است از مقداری که واجب است که آن شخص پیدا شوند
را باشد و برین حکمت تقاضای این نمود که این قوت مولده باشد تا از ماده که غایب آنرا تمام
ساخته چیزی نماند و اگر که ماده شخص دیگر تولید شود و هم چیزی نماند و اگر که بر ماده شخصی افزاید بقدر
و باید نیست که جمع نمودن قوت مولده اجزای در واجب مقدار هر شخصی را برود و در وجه
و اجسام مرکبه که اجزاء و ایشان از زمین منفصل و جدا شده مثل نباتات بطریق تولید است
یعنی اجتماع اجزای آن شخص که پیدا خواهد شد از نفس همان یک جسم است و در حساب مرکبه که اجزاء
زمین منفصل گشته مثل حیوانات این نوع جمع نمودن اجزای ماده شخص پیدا شوند بطریق
تولید است یعنی اجتماع اجزای ماده پیدا شوند بطریق جفت گرفتن از ماده است باید است
که تا خزان حکما قوت مولده بر دو نوع منقسم داشته اند مصور یعنی صورت کشنده و مولده
و اطبای مصوره را باین تعبیر نموده اند که چیزیست که هر جزء جسم را شکل میگیرد و در به شکلی
برمی آورد که مقتضی است این نوع که بذریع تخم از وجه دیگر و یا در جسم چیزی پیدا سازد
که شکل نزدیک بود مثل تخم و تجویف یعنی پیدا ساختن خلطائی که در نباتات و حیوانات
پیدا شده و پیدا ساختن کج و اکیهای که در نباتات و اعضا حیوانات یافته میشود و باز این

نوع مولده را بدو نوع منقسم داشته اند یکی آنکه محصل قدرت یعنی پیاکننده تخم هست با جزا
 مختلفه مثل اجزای حیوان و اعصاب و اوراق نباتات فصل در بیان خادمان هر یک
 ازین قوت نباتی با اید و است که هر قوتی طبیعی که فعل او بجهت پیداشدن فعل قوت
 دیگرست او را خادم گفته اند چنانچه خادم شخص که فعل او را برای منتهی انجام شدن کار
 خداوند است و خواصم و خدمت کننده های قوت غاذیه چهار قوت است اول خادیم
 که غذای جسم را جذب میکنند و میکشد با جزای جسم دوم ماسکه یعنی قوتی که غذای جذب
 کرده شده را فرصتی نگاه دارد و سوم قوت باضمه یعنی قوتی که غذای جسم را مبدل میکند
 گرداند چهارم دافعه یعنی قوتی که از غذای جسم شده آنچه نقل و فصل میکند و او باشد از جسم
 دفع کند و دور گرداند و این کیفیات چهارگانه که حرارت است در برودت و رطوبت و یبوست
 خادمان این چهار قوت اند که خواصم قوت غاذیه اند و این قوت غاذیه با هشت خادم
 خود خادمان میمنه اند و این قوت میمنه با نه خادم خود خادمان قوت مولده اند و این قوت
 مولده با ده خادم خود خادمان نفس نباتی اند چنانچه یازده خادم شود هر نفس نباتی را
فصل در بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت غاذیه میمنه و مولده و بیان موقوف
 شدن اینها با خردکار بنایا بدو است که قوت غاذیه در وجود مقدم است بر قوت میمنه
 هست آنکه افعال غاذیه مقدم است بر افعال میمنه چنانچه معلوم شد و قوت میمنه مقدم
 بر قوت مولده هست آنکه او متعلق است بتکمیل شخص و قوت مولده را بر اسی انقیاد
 نوع و تشخیص و این مشعر است آنست بآنکه سلسله وجود برین پنج است که هر مقدمی نسبت
 وجود موخر است تا سلسله منقطع نشود و بیان موقوف شدن این سه قوت بر وجهیست
 که اول قوت نامیه موقوف گردد بنا برین که چون حال غلبه بهم فرودست قوت غاذیه

بر آنکه رطوبت را زیاده از آن جمع سازد که بدل مایع جمل گردد تا آن زیاده را قوت
 نامیه صفت کار خود سازد و در نهایت حال چون جبهه جسم بزرگ میگردد و جسم محتاج میگردد
 بکثرت غذا و قوت نامیه عاجز میگردد از آنکه رطوبت را زیاده از آن جمع سازد که غذای حرارت
 غریزی گردد بلکه آنچه غاذیه آنرا تحصیل نمایند مساوی مایع جمل شود از نخبه قوت نامیه مطلق مینماید
 تا از جهت سستی و عارضی از خارج دوم قوت مولده معطل میگردد و بنا برین که هرگاه که قوت
 غاذیه بسبب طول عرض بایستی دیگر چنان شود که عاجز از جمع ساختن بدل مایع جمل جسم نامیه
 در چربی که از آن جمع آورده بصورت تولد نمود البته قوت مولده از عمل خود قوت نامیه را سست
 باقی میاندازد که از عمل خود قوت نامیه درین عمل فی الجمله خود باز نماند معطل گردد و بدین
 سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود و نباتات بآن بود که خشک گردد و در حیوانات
 با آنکه حس و حرکت از جسم دور گردد و فصل در میان آنکه هر یک از نباتات بکدام کواکب
 از سیاره تعلق دارد و باید دانست که از نباتات آنچه بماه تعلق دارد و پنجه است و کتان هر دو
 خیار و قصب و آنچه بطارد تعلق دارد و ماش است و با قلع و کشنیز و کدو و آنچه او را از جانی
 بجائی گردانند و کلک فی و آنچه ساق داشته باشد و بوی او بترشتی زند و آنچه تعلق به هر دو
 دارد و آنچه تر است و آبی و شفتالو و انگور و منخرنیوه با و آنچه خوشبوی و شیرین بود و آنچه تعلق
 با قتاب دارد و شکر است و ترنجبین و انار شیرین و انگور و از شرابا عسل نیز و آنچه بترنج
 تعلق دارد در قحطان خار دارد و عود و بقره و سپندر و سیر و پیاز و گندم و ترب هر چه تر باشد
 آنچه بترشی تعلق دارد و گندم است و جو و برنج و جو و پسته و آنچه شیرین باشد و مثل خربالو و
 و اعره و دیب و شفتالو و زرد آلو و میوه های خوشبو و پنبه و درختانیکه ساق او نرم بود
 و آنچه در میان تعلق دارد در قحطان معظم است و در قحطان بی برکه و کرمها و بیابانها میباشند

پس معلوم شد که در پیدایش بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال می بوده نباشد مگر ماد و حیوان
 شده اگر در اعتدال اول ماده جبری بوده باشد حیوانی شود که در وی کثافتی و گراختنی باشد
 و بقای او ویر بود و اگر در اعتدال اول ماده سیاهی بوده باشد حیوانی شود که با او منو بشود
 مایه و اگر ماده شتلات بوده باشد حیوانی شود و گزنده و درنده از چرند و پرند و اگر از
 حیات بوده باشد حیوانی شود که گوشت او لذیذ بود و کم بقا باشد اگر ماده منطقات بوده باشد حیوانی شود
 که احتمال فعال شایسته و شوار توان بود مثل گاو و باید دانست که اطباء و حکما گفته اند که حیوان از سه طبع قوت می باشد
 اول قوای طبیعی آنرا غایب و همیشه معلوم داشته اند و دوم قوای حیوانیه آنرا عبارت داشته اند از قوای
 که اعضای حیوان را قابل حرکتی آن بگیرد و آنکه قبول قوای نفسانی نماید سوم قوای نفسانی و آنرا قوت
 مدرکه و قوت محرکه داشته اند و قوت محرکه دو قسم است شهودی و غنشی و قوت مدرکه نیز
 دو قسم است مدرکه ظاهری و مدرکه باطنی مدرکه ظاهری پنج است اول حس و ذائقه و شامه و
 ساهمه و باصره و مدرکه باطنی یعنی حس و دریافت باطنی هم پنج است حس مشترک و هم خیال
 و حافظه و متصرفه و این دوازده قوت لازم هر حیوانی است که کمال تخلیقات باشد و تحقیق این
 دوازده قوت در نتیجه چهارم که در بیان پیدایش بدن انسانست مذکور خواهد شد و توفیق الهی
 فصل در بیان قوت محرکه باید دانست که محرکه را عبارت داشته اند از قوای که مبدء
 و سبب متغیر گشتن و بجائی شدن اعضاست به توسط و باری عقل و محسوسات و حیوانیه
 و بی قوی بر نیوچه که این انتقال اعضا باراده باشد و حرکت اختیار می که از جسم حرکتی پیدایشود که آن
 جسم قادر بود بآنکه اگر خواهد آن حرکت بکند و اگر نخواهد نکند و حرکت شهودی آنست که جسم
 طلب یا چیزی نماید که نسبت با او لذیذ و نافع بود و سبب آنکه در آن چیز نفعی و ملائمتی و ادراک
 نموده باشد و حرکت غنشی آنست که جسم دفع چیزی نماید که نسبت با او مضر و آفت رساننده باشد

بسبب آنکه در آن چیزهای منافاتی و ضدیتی دریافتی باشد فصل در بیان پنج قوت مدر که
 ظاهری که آنرا احواس خمس ظاهر می گویند اندک باید دانست که این جمله احواس ظاهر خمس حس است که
 پنج حیوانی از معماری و خالی نیست حتی که هم خراطین و آن که است سرخ که در کلها میباشند
 و از این خمس غیر حس پنج حس دیگر نیست و این قوت لامسه عبارتست از قوتی که با او
 اعضای حیوانی درمی یابند و از دست و بر روت و رطوبت و میوه است و طاست و خشونت یعنی
 نرمی و درشتی و قدرت و ثقل از جسمی که تماس و ملاقی او میگردد و قوت ذائقه است که با او
 حیوانی طعم چیز را درمی یابد و طعمها نه است چنانکه گذشت و در آخر نتیجه معادان و قوت شش
 قوتیست که حیوانات با آن بوی چیز را درمی یابد و قوت سامعه قوتیست که حیوان آن را از راه
 باو درمی یابد و قوت باصره قوتیست که حیوان با آن روشنایی و رنگ چیز را درمی یابد
 فصل در بیان پنج قوت مدر که باطنی یا پنهان است که حس ششم که قوتیست که حیوان
 با آن صورت هر چیزی را درمی یابد و در بعضی است که حس ششم را قوتیست که حیوان
 و خیال قوتیست که هر چه حس کند در یاد آنرا محاطت نماید و وای قوتیست که حیوان
 با آن ادراک معاد و غیره نماید و همراه بهائی که چیز نیست که آنرا حس نماید و در توان
 یافتن اشیا دراک الفت و نفرت و شناسیدن حیوان در شب تاریک و نزد امرا و گزینان
 و درش از کرم و اگر چه اینها را به یاد داشته و محاطت قوتیست که هر چه در یاد او قرار
 محاطت نماید متصرفه قوتیست که نفس حیوانی با آن تصرف می نماید و در آنچه در دنیا
 حافظه ضبط است تا آنکه میان ایشان ترکیب نماید مثلاً صورت حیوانی در خیال
 مانده و معنی الفت در محاطت ضبط است به تنه و هر دو را بهم ترکیب میدهد تا چنان میشود که
 حیوانی حیوانی دیگر را الفت و یاد خود میداند فصل در بیان آنکه هر حیوانی یکدام که تعلق دارد

خاک شود و زمین و تپایندی بسر حد یقین و تحقیق معنی این سخن آنکه در بیان تحقیق
معاون گفته شد اما اینجا محل تحقیق بطریق دیگریست و تفصیل آن تحقیق مؤخر در بیان است
که اول معانی این چند لفظ که حکما و انبیا گفته اند معلوم گردد مثل لفظ عقل کل و نفس کل
و طبیعت و قوت و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و دیان و روح و
نفس قدسی و نفس ناطقه فصل در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعی
و قوت و طبیعت و باید دانست که عقل کل اشیاء را عبارت باید دانست از امری که عقل
از وجود و چیرگی از وجود اوست بلکه هستی عام اشیاء فصل ظهور وجود اوست و نفس کل
چندین لحاظ باید نمود که از سوره عقوله و غایبه آن عقل است که عبارت بود از تعین عقل
بلکه فهم اهل اشیاء عبارت بود از صورت نوعیه هر موجودی و صورت نوعیه را عبارت
داشتند اند از چیرگی که در جسم مبدع و سبب آثار و کیفیات مختصه هر جسمی باشد و در کلام
حکما در معانی بسیار مذکور شده که نفس این صورت نوعیه است و این نکته باید دانست
که بر خلاف تصور عموم صورت نوعیه مقدم است بر صورت بتسمیت چنانچه در کلام حکما و ائمه
که صورت نوعیه اهل چیرگی که در ماده همه اشیاء متحول میکند و لفظ قوت که در کلام
فلسفی و در عبارت داشته اند از حقیقی که در هر جسمی یافت میشود و قوت
که در صورت مبدع و سبب آن گردد که در اشیاء از این جسم اشیاء بتسمیت
نفس ارضی و جسم آن یافت میشود که در علم از این است که در کلام
که در رو و حکما تصریح نموده اند که قوت کلی باشد که در صورت نوعیه
نفسیه بود که این باشد و طبیعت را عبارت داشته اند از قوت از وجود
از قوت و در کلام وجود و چیرگی از قوت و سبب از این است که در کلام

گردد و بر بنی واحد بود و بنا بر این که طبیعت آتش ته متنی حرارت است طبیعت
 نار را شعوری ۱۰۰ انائی نیست بحار است و از طبیعت نار و اتمم بدین یا چیزی نامی دیگر و در حرارت
 و از طبیعت نیز که گفته میشود از وی چیزی طبیعت است و در یک باشد و در سیده
 نخواهد که مال مصلی طبیعت و قوت و در صورت او عیب نداشتند و یکدیگر از جبرری که در جم
 یافت میشود که آن جسم را نوعی از انواع دیگر براند با این اعتقاد از امور است و عیب گفته اند
 با این اعتقاد که بعد از فعل دیگر و قوت و طبیعت گفته اند که در بیان آن چه اتمم از طبیعت است
 نیز بر این نوع و بدین باید دانست که کمال هر چیزی عبارت است از امری که نامی نوع و در بیان
 و شد و کمال بر دو قسم است کمال اول و کمال ثانی کمال اول امری است که با او بی هیچ چیز
 حاصل میشود پس کمال اول صورت نوعی باشد و کمال ثانی در عبارت است از امری که در طبیعت
 از این امری بود و شکل و یک نسبت با انسان و نفس از نفسی بود و در این امری که در طبیعت است
 و نسبت نوعی است و انسان حیوان اما در واقع صورت نوعی معاینه با این نفس از نفسی که در این
 و نفسی که گفته شود بقدری شامل صورت نوعی عناصر و صورت نوعی فکلی نیز باشد و بدین است
 که در این از حکما حرارت غریزی و در طبیعت غریزی گفته اند و در صورت غریزی و میوست نیز به گفته اند
 بنا بر آنکه غریز است یعنی طبیعت و حرارت آت است طبیعت است در افعال طبیعی بر این است که در طبیعت
 با این است که در حال رطوبت پیدا شد با برودت و میوست و در حال حرارت با برودت و پس
 و نسبت حرارت و رطوبت غریزی و طبیعت نسبت است که در این حکما از حرارت غریزی
 و در این قصد میکنند که ساری باشد و در بدن و خواص آت می باشد با آنکه به فعل طبیعی که در این
 و در این و بسبب این حرارت غریزی بود و از حکما جالبین است که در این حرارت غریزی جهان
 و در این و غرض از این است که از ترکیب او با عناصر دیگر و در بدن آت و خواص دیگر و در بدن و در این

و تفصیل تحقیق این کلام که معاون ترقی نماید نبات میشود و نبات ترقی میکند حیوان ترقی میکند و حیوان ترقی نماید انسان میگردد و برین وجه ملاحظه باید نمود که چون با سبب غفلت که تاثیرات مادی باشد عناصر یکدیگر متزاح یا سبب اعتدال ایشان بر تبه بود که قابل آن باشد که مزاجی بر آن مرتب گردد که لائق به تبه شدن باشد و قبل از پیدایش مزاج بصورت مادی که یکبار و بصورت معدنی و دیگر بار بتأثیر ملکیات آن اعتدال پیدا شده ترقی نماید زیرا که در هر تبه که قابل آن گردد که مزاجی بر آن مرتب شود که لائق بود بصورت نباتی و دیگر بار هم بتأثیر مزاجی که در آن اعتدال پیدا شده دوم بار پیش از ترتیب مزاج و بصورت نباتی بودی ترقی نماید و بر تبه رسد که قابل آن شود که از وی مزاجی حاصل گردد که لائق باشد بصورت نوعی نفس حیوانی و قبل از ترتیب و تعلیق مزاج نوعی حیوانی بودی و دیگر بار هم بتأثیر اعتدال نباتی شده سوم بار ترقی نماید زیرا که در هر تبه رسد که لائق آن گردد که از وی مزاجی پیدا شود که قابل بصورت نوعی انسانی باشد و نیز از ترقیات این اعتدال در صورت تمام شد و در هر تبه شود و چنانچه در هر که از پیدایش کمال فصیح و چنانچه در طبع که طبع از وی پدید آید که از آن طریق تا بوقت ماکول باشد آن در هر ساعتی حالتی اعتدالی پیدا میآید که نیز از زمانی سابق چون تبه باشد اعتدال نیست باید نیست که تهریم نیست که در هر تبه که از آن اعتدال که از آن سست شده است که این چهار که عناصر اند یکدیگر آمیخته میشوند که در هر تبه که از آن کمال و نهایت اعتدال است پیدا شود از آن مزاج مادی درین که در زمین البتة بعد از غلبه لائق کمال حکمت که بین اعتدال بگذرد در دو خاک تیره سبی میگرد که در هر صورت آدم و آدم خاکی که بی پدر و مادر حیوانی باشد این آدم است و در این تبه که چهارم که در هر تبه است و داده چهارم اگر تأثیرات آبی علوی زیاده بود از تأثیرات آسمانی

پسین ششگاه عدل برسد و این بر خلاف سست که خردی از خاک عروج و ترقی نماید و خردی دیگر
 بهر دو منزلت استقامت او میگردد و پس اثر نفس کل همیشه میبست باشد و پس تا حاصل
 در بیان است و استراحت عناصر با یکدیگر باید است که مقرر حکما هست که این سخن عناصر
 برونی خاصه سبب پید شدن و فاضل گشتن صورت نوعیه و نفسی خاصه میگردد و پس سبب
 پید شدن مرکبات آمیزش عناصر تواند بود و نگارنده بعضی از عناصر از مکان خود بیرون آیند
 بهر صورت و در مکان غرضی دیگر آید تا با یکدیگر آمیزش یابند و حکما سبب آمیزش خاک
 و پیروز داشته اند یکی است و چون از آن که عناصر را با ذرات پدید میآید و یکی دیگر امری که از
 مساویات پدید میآید و در اینجا میگویم و درم امری چند است که مساویات پدید میآید
 چنانچه حیاتی پدید آید که در گوش افلاک و عناصر پدید میآید و داده هر عنصری قابل آن میگردد
 که در صورت فاضل هر عنصری اول در ماده خود اثر کند و از آن در ماده و عنصری دیگر آید
 کسی را نسبت به این در میان است که عناصر را با یکدیگر پدید میآید و چنانچه اقتضای معانی موقعی از
 زمین و فلان است و این سبب است که آثار موقعی زمین روشن گردد و قبول شعاع
 اقتضای نماید و این روشنی آن موقع سبب آن میشود که وضع و نحوه انوضع باشد که هم
 که در و این اوج شدن سبب آثار دیگر که آن جسم گرم شده را از عناصر سبب و بهر حال اثر آید
 تا آنکه آنچه تشریح شده غرض از این و آنچه در خود کرده و یا آنکه گذشت و این هر دو بهر حال
 بهر صورت است و این تشریح شده و آنچه در خود کرده و یا آنکه گذشت و این هر دو بهر حال
 بیرون آید و این بیرون آمدن این انفسه نقل و مصلحت از نوع طبیعی و سبب آمیزش این
 عنصر میگردد و به عنصری دیگر و بیان چگونگی آمیزش عناصر و چگونگی که موجب اعتدالی خاص
 گردید و این حقیقت فراج و بیان آنچه که فراج غیر نیست مجموع در تحت و حادث نباتات است

فصل در توضیح این قول حکما که نفس هر بدنی جامع عناصر بدن نبودست + باید دانست که
 در بحث نبات که بحث که نفس غیر اجست و مقدم است بر اجزای و نفس که جامع و حافظ عناصر است
 بقیری بر بزرگ پوشیده نخواهد بود که درین سخن منافائی و اعلامی هست چرا که با اتفاق همه نفس
 جزوی هر شخصی از مساوی و نبات و حیوان و انسان که بدنی متعلق است از حاصل و اجزای
 تعلق است با آن بدن پس چگونگی که آن نفس جمیع عناصر بدن بدن خود نمیشود
 و تحقیق این سخن آنست که معنی که درش افلاک نیست که هر چه در صورت است و ممکن است
 که پیدا شود و بعد از می آید و طایفه میگوید پس هر نفسی که این دم بدنی متعلق میگردد و بتدریج
 از قوت بفعل می آید و چون بفعل آمدن و ظاهر شدن نزدیک میگردد و در آنچه ظاهر شود و بدن
 محتاج است آنرا از اجزای عالم جذب میکند و جمیع اینها چارم نفسی باعث بود و بر جمیع بدن
 عناصر که اهل ترکیب است که اهل کمال ظهور آن نیست چنانچه در فصل پیشتر
 اشارتی بدین رفته و بیان اسباب استخراج عناصر و مطالب نفسی باید که قدیم بودن صورت
 نوعیه هر چیز را بدین وجه ملاحظه نماید که بر آنچه حادث است صورت تشبیه نوعیت لازم است
 که صورت نوعیه را یک صورت تشبیه مخصوص بود چنانچه نوع آدمی نسبت به تشبیه انسانی پس چنین
 باید دانست که شخصی در حال صورت استثنی در رحم و در حال منصفه و عاقله و لولایه بودن و در حال
 نوعیه و نسبت و هر یک از این حالات یک صورت تشبیه است و صورت نوعیه آدمی را در این
 قیاس است صورت نوعیه نباتی نسبت به تخم و درخت و میوه و تخمی که در میوه باشد که صورت
 نوعیه انجموع این مراتب نیست فاعلم در نکته از استخراج عناصر باید دانست که آن نیز مثل عناصر
 بنوعیه وجود میگیرد که حرارت عنصر را بعنصر هوا که مجاور است بمعلق و متصل میگردد
 و از راه هوا که پیوسته است بجوهر آب و خاک آن حرارت ناری بدو عنصر آب و خاک مجاور

او مصاحب یکدیگر میشوند و از تاثیر حرارت ناری و در جز آبی عنصرات با جوهر سوا آمیزش میباشند
 بجهت آنکه مناسب یکدیگر اند و در رطوبت و مولودی میشود که از پنج اسیکویند و از تاثیر حرارت ناری
 در اجزای خاک عنصر خاک با جسم آتش آمیزش می پذیرد بجهت مناسب در پیوست بر نیوج که
 هوای که پیوسته خاکست از بسیاری حرارت که در وی پیدا میشود آتش میگردد و چرا که آتش
 هوایی است سوزنده بعد از آن با خاک آمیزش می یابد و مولودی میشود که آنرا دخان گفته اند
 و بسبب آمیزش آب با هوا آب از مکان طبعی خود بیرون می آید بآنکه هوا آن اجزای آبی
 گرم شده را جذب مینماید بجان خود در می آورد و بهت آنکه اجزای گرم شده آبی آنکه است
 و اجزای هوا بسیار و نسبت آمیزش خاک با آتش خاک از مکان طبعی خود بیرون می آید و بجان
 میل میکنند بآنکه آتش او را بیرون می آورد و بسبب آنکه بودن از اجزای گرم شده خالی بعد
 از آن در مکان هوا که متنوسبت نسبت بجان آتش و خاک و آب و محلیست که با اعتدال
 نزدیکتر است این دو مولود و بخار و دخان با یکدیگر جفت میشوند بر نیوج که هر کدام که بیشتر
 باشد کمتر را بجانب خود میکشند تا او را مثل خود گردانند چنانچه در خواص عدد آن سه باب
 ظاهر شده که جذب از جانب اکثر است و اسجذاب از جانب اقل و بعد از دو واج و جفت شدن
 این دو مولود بخار و دخانی و عناصر چهارگانه با یکدیگر آمیزش می یابند و این آمیزش آنقدر
 خاص پیدا میشود بجهت نسبت کمی و بیشی اجزای عناصر با یکدیگر و ازین اعتدال خاص
 مزاجی پیدا میشود که قابل هر کسی گردد که ماده و محل صورت نوحیه و فرزند میشود و ازین چهار
 فرزند مرکبات معارفست و نبات و حیوان و انسان باید دانست که این حرکات عناصر و
 اثرهای ایشان از اثر نفس کل است که از راه افلاک و انجم بدیشان پیوسته است بلکه مجموع
 عالم جسم را حرکت از اثر حرکت نفس کل است که او صورت عقل کل است و تفصیل این نوع

تحقیق تا این نهایت زمان مقتضی بطور گشتن آن نشده تا تو بسوره من مثل فصل
 در بیان نکته چند از حال عناصر باید دانست که نهایت اجسام بسیط عنصر خاکست چنانچه
 در بدایت او جسم کل است که خاک اعظم بود پس در معامله فلک اعظم باشد و مرتبه و چنانچه
 تمام اثری که از نفس کل بدین عالم می رسد اول جسم کل متصل میگردد و از آنجا بجزایر عالم می رسد
 عنصر خاک نیز محل ظهور تمام آثار نفس کل واقع شده و نهایت مرکبات نوع انسانست که شخص
 و آن نسبت در وجود چنانچه عقل شخص اولین است در وجود پس نوع انسان در مقابل عقل کل
 واقع میشود و حامل شخص انسان خاکست پس عنصر خاک حامل تمام آثار علوی و سفلی باشد و
 باید دانست که از سخنانی که در فصل پیشتر از حالات عناصر گفته شد شاید که بخاطر زیرکی
 و محقق نبایک بازگشت چهار عنصر بدو عنصر است یکی عنصر آتش که کیفیت حرارت آتش ذاتی
 است و دوم خاکست که کیفیت برودت لازم ذات است پس از کیفیات چهارگانه این
 دو اصل باشد و از کیفیت حرارت کیفیت بوست ظاهر گردد و از کیفیت برودت کیفیت
 رطوبت پیدا میشود و چون حرارت ذاتی آتش و برودت ذاتی خاک اثر میکنند عنصر آب
 پیدا میشود که آب خاکست گذاشته شده و دو کیفیت برودت و رطوبت لازم او میگردد و چون
 برودت ذاتی خاک در حرارت ذاتی آتش اثر میگیرد و عنصر هوا میشود که هوای آتشی است
 خاک شده و دو کیفیت حرارت و رطوبت لازم او میگردد و عنصر خاک جسم ساکن گشت در مقابل
 و عنصر آتش نفس مجسم متحرک شد بجهت تسخیمه در خاک از بالای او و این نفس و جسم از عقل
 فعال پیدا شده هر چند بیان این اسرار انشای متر بیت است اما بجهت قوت طالبان
 تحقیق این حرارت نموده شد که شعله از آن شد بانه خورشید پر نور که گویا در عالم را در نور
 سخای ابراز آن آمد جهانگیر که در طفلی گیارا میدهد بشیر فصل سوم در بیان چگونگی

پیداشدن فرزند آدم از پدر و مادر نه باید دانست که پیداشدن این چهار فرزند معدن نبات
 حیوان و انسان بطریق پیداشدن احتمال چهارگانه نسبت بمادر و فطرت اولیة خلقت
 اما بعد از پیداشدن نوع این چهار فرزند پدید آمدن شخصی ازین بقانون دیگر میباشد و نبات
 و حیوانات که ماده تولید مثل هست که آن پدر است و در نبات و نطفه است و حیوان همان ماده
 سبب پیداشدن آن شخص میگردد و از همان نوع که این ماده از او بوده است بشرطی که
 آفت بدان ماده نرسد و تربیتی چند مخصوص بیاید تا از رحم و معادن گاه هست که بخار
 و دخان که از موضع معدنیات بر میخیزد ماده شخصی میگردد که آن نوع آن معدنی باشد که آن
 بخار و دخان از آنجا برخاسته بود چنانچه در بحث صداع بحث گذشت که بخار و دخانی که از مکان
 معدنیات بر میخیزد گاهی که سبب برودت کسی میگردد و منفعتی که در متصل آن معدنی شود که از وی
 برخاسته باشد و دیده شود که آنجا همان سنگ یا مس آهن فرو رهی آید و پیداشدن معدنی
 بنیز وجهی که بسیار بر سبیل قدرت و قوت واقع شده و اغلب پیداشدن او برین وجه میباشد
 که بر وادار فلک اعتمادی بهم میرساند بنا برین تحقیق و معادن نیز تولید میل
 بوده باشد و اینک بر سبیل قوت میباشد و میتواند بود که بجهت کثرت و اصول آفت بود
 بدان ماده که تولید مثل نمایند که آن بخار است و نسبت بماده تولید مثل نمایند و نبات و حیوان
 چنان محل هست که محافلت آن ماده نمایند و آفت که آن زمین است نسبت بزر در نباتات
 رحم است نسبت بنطفه و حیوان فصل در بیان تفصیل پیداشدن فرزند در رحم مادر و این حالت
 مشترک است میان انسان و تمام حیوانات دیگر باید دانست که فرزند در حالتی که در رحم شکم
 مادر است او را چنین گویند و هر یک ازین چهار چیز را که غلظت و صفرا و بقم و سودا که در
 گفته اند بنیان او اهل و خلط گویند بنیان عرب و مجموع این چهار چیز را کیموسات چهارگانه

و اخلاط از ریه گویند و مقرر حکما نسبت که جنین و فرزند از کیوسات چهارگانه پیدا میشود و این
 کیوسات در اخلاط از غنای متولد میگردد بدین وجه اول غذا و طعام در ریه جنی اثری از پختگی
 میباشد چون بعد از فرومی آید بجزارت معدن پختگی دیگر تمام مییابد و منضم میگردد یعنی غذا تغییر
 مییابد بر وجهی که قابل آن میگردد و ملاحظت آن پیدا میسازد که جزیره منفردی و خورنده شود
 در این پنجم اول گویند و مانند کشکابی سطر غلیظ میشود و این را کیلوس گفته اند و این کیلوس
 از معدن فرومی آید بر گامی که آنرا ماسا رقیقا گفته اند و آن رگی چند باریک است که بیکدیگر پیوسته
 و بعد از آنکه این کیلوس با سار رقیقا فرومی آید از رگی که آنرا باب الکبد گفته اند بیکدیگر فرومی آید
 در تمام رگهای بیکدیگر متفرق میگردد و در این لطیف کیلوس بود و آنچه کیفیت او باشد برود و دفع
 شود و چون این کیلوس بیکدیگر و آید دیگر با پختگی بیاید بجزارت جگر و این را پنجم دوم گفته اند
 و از جای کیلوس البته بعضی لطیف بود و بعضی کیفیت آنچه لطیف بود اگر حرارت را در حد اعتدال
 و کمال قبول نماید منفر باشت و اگر حرارت را بعد از اعتدال قبول نماید خون شود و آنچه کیفیت بود
 از اجزای کیلوس اگر حرارت معدن قبول نماید و خام نماید و بزرگ بلغم شود و اگر حرارت را در حدی
 معتدل قبول نماید سودا شود و بزرگ در حالت پختگی و ادون کیلوس با اعتدال بود و غیر
 معتدل اگر جگر باشد کیوسات چهارگانه پیدا میشوند آن را اخلاط طبیعی گویند
 و اگر جگر معتدل نباشد اخلاط چهارگانه متولد کردند کیوسات غیبی طبیعی
 گویند و حکما ماده خون طبیعی را غذای معتدل داشته اند و ماده صفرا طبیعی را
 غذای لطیف گرم و شیرین و چرب و ماده بلغم طبیعی را غذای دمی داشته اند که غلیظ بود
 و بسیار رطوبت و ماده سوداوی طبیعی را غذای غلیظ خشک داشته اند و بعد از این سلطان
 طبیعت این خون حاصل کرده بزرگ را بر اعضا قسمت نمایند تا غذا بلغم ایشان گردد و در آن ماده

کیلوس در خون پختگی دیگر نماید و اجزای مایه کیلوس که قابل غذا شدن نیست آنرا از جگر
 بگریه دفع میکند و از کلیتین یعنی از دیگر گرده مبتلانه می فرستد و از شانه با حلیل یعنی بالین
 تمام دفع شود و فاصله ازین کیلوس مطنع در جگر یاده باشد اکثر آنرا با دل دفع نماید و بکثر آنرا
 بزهره و پیرمیرساند و فاصله کیفی از کیلوس که در مده مانده باشد آنرا از مری روده دفع کند
 و قری از عود را به مده ریزد تا فاصله مخرج پیش و پس را بگیرد تا حیوان نافع و غیره تا طلق
 بماند که وقت دفع فاصله شده است و از کیلوسات و فطاط چهار گانه اسخه طبیعت آنرا با سنان
 دست یعنی در گوشت پارچه نهد و مانند آن منی و نطفه شود و چون در لطفه نرود ماده در رحم
 جمع گردد و با هم آمیزند بر وجه مزاج ایشان فرزند پیدا آید فصل در بیان حالات نطفه
 باید دانست که اطباء می حکما برین اندک منی فرو داده هرگاه که در رحم جمع گردد حاطه ایشان
 بنماید و قوی از مزاج حیوانی و فضا منی و طبیعت منی فرمال آن گشته قائم میگردد و مستعد آن
 میشود که عمل مناسبت بدین سبب نطفه را نش حاکمات پیدا میشود و حال اول آنست که
 ازین قوت منی را غلبانی و جوششی پیدا میشود تا این قوت بموضع چ حرکت نماید که لائق
 با ارجاع سه گانه بود و ازین جوشیدن چهار نفخه پیدا میشود نفخه اول محیط سطحی منی میگردد
 و از وی نشاء و پرده ظاهر میشود و منی در درون وی قرار میگردد تا حرارت غریزی منی محفوظ
 ماند مانند پرده تخم مرغ که زرده را گرد برآمده و این پرده را عرقی گفته اند نفخه دوم غده منی
 و فرور میرود در میان راست و طوبت منی بر شکل منوطی یعنی شکلی که پایان او گردیده باشد و بزرگ
 با یک و این موضع دل میگردد و او نفخه دیگر متصل نفخه اول بر می آید و یکی بجانب بالا می رود
 و موضع دماغ میگردد و یکی دیگر بجانب راست می رود و موضع جگر میگردد و حال دوم آنست که
 در لطفه نفخه چند سرخ از دم ملت پیدا میشود و در لطفه استندانی می یابد و سرایت میکند

و درین حال دوم در غشاء عرقی و پرده با گردنی برآمده منافذ و سوراخی چند پیدا میشود و تا
 ازین مردم طشت یعنی خون حیوانی بموضع جایی که در حال اول لطفه تعیین یافته و آید که آن محل
 دل است و دماغ و جگر و هدرین حال دوم هیأت و شکل و مسدودمانش نقش می یابد و حال
 آنست که لطفه علقه میگردد یعنی مثل خون بسته حال چهارم آنست که لطفه مضغه گردد یعنی
 مثل گوشت فاسیده و درین حال اعضای ریشیه یعنی دل و دماغ و جگر و یک یا قیاسی مانند
 و همین میگردد و مردم طشتی یعنی خون حیوانی از صلب مادر به جسم سرایت میکند و از رحم برین
 ترشح نمایند و همه اعضای شکله تمام میگردد و روح حیوانی بفرزند منتقل میگردد و حال پنجم
 آنست که اعضا در بطن بعد از تمام شدن از یک یک جدا میگردد و مزاج نر و عودان ماده بر اعضا
 فواید میگرد و حال ششم آنست که چون اعضا و آلات نر و ماده از یک یک یکتا یا فواید از یک
 فوایدی که اصل اند در بدن عروق و اعضا که فرع اند پیدا میشوند و بر غلظت و نازکی که در بدن خوا
 پیدا میشود و خلقت جنین و فرزند و در هم تمام میگردد و هر یک ازین شش حال را نامی ملی است
 فصل در بیان نامهای حالات شش گانه لطفه و مدت هر یک از ایشان و بیان زاییدن
 فرزند و آید آنست که حال اول لطفه را حال زیدی و عثمائی و عرقی گویند و حال دوم مضغه
 و طشتی تواند گفت و لطفه را درین دو حال اشتاج گفته اند و حال سوم را علقه گفته اند و حال
 چهارم را مضغه خوانده اند و حال پنجم را حال نکوریت و انوشیت و توالا گفته اند و حال ششم را
 جنین گویند و باید دانست که مدت هر یک ازین شش حال و نر و ماده متفاوت میباشد
 مدت حال اول و نر شش روز داشته اند و ماده هفت روز و از مقدم اطباء حکیم بقراط است
 که دیده است که لطفه در روز ششم از نر که رقص میکرده اقتاده و در بدن پرده مثل عرقی
 و پرده که در زرده تخم مرغ برآمده و درین مدت حال اول و توالا و انوشیت و نکوریت و مضغه

منی تصرف نیاید و در باقی حالات استمداد نماید از رحم و بعد از مدت حال اول چون سه روز دیگر بگذرد و حال دوم پیدا شود چنانچه آغاز حال دوم در روز نهم باشد یا دهم و مدت حال دوم شش روز می باشد و در روز پانزدهم یا شانزدهم حال سوم پیدا میشود و مدت آن دوازده روز می باشد یا چهارده روز یا پانزده روز بنا برین در روز بیست و هفتم تا سی و یکم یا با بدین حال چهارم پیدا میشود و مدت او نه روز است بعد از حال پنجم پیدا میشود و مدت این چهار روز می باشد یا پنج روز بعد از آن حال ششم پیدا میشود پس مدت این شش حال مدت چهل روز می باشد یا چهل و پنج روز مقرر حکماست که کمترین مدت صورت بستن زنی سه روز است و نهایت آن چهل روز و کمترین تمام شدن صورت مادینه سی و پنج روز است و نهایت آن پنجاه روز و این نیز مقرر حکماست که هر مقدار از مدت حرکت که صورت فرزند کمال پذیرد و آن مقدار که بگذرد در رحم جنین گیر و چون سه آن مقدار از مدت جنین بگذرد نباید چنانچه اگر فرزند درسی روز صورت گرفته بعد از شصت روز بجنیند و بعد از صد و هشتاد روز که شش ماه باشد نباید در بین قیاس بود و باقی احتمالات بنا برین اول مدت حمل که تواند بود که فرزند بزیاید شش ماه باشد که بگذرد و در ماه هفتم بزیاید اکثر مدت حمل آنچه وجود گرفته است چهار سال است و فرزند اگر در ماه هشتم بزیاید غالب آن بود که بقا نیابد و اگر در ماه نهم متولد گردد در زمین است و غالب بود و اگر در ماه دهم بزیاید حکم ماه ششم داشته باشد فصل در بیان سبب طبعی زاییدن فرزند و مولود و بیان منفعت جنین در رحم و بیان اغشیه و پرده های که محیط جنین می باشد باید دانست که بشی طبعی یعنی بشی که طبعیت فرزند و رحم تقاضای آن میکند که فرزند بیرون آید آنست که چون رحم فرزند در رحم تمام خلقت باشد اکفایا میتواند نمود و بعد از او بواسطه آنکه از رحم بیرون میرسد و بدین سبب میل بیرون آمدن میکند و رحم نیز معاودت مینماید با آنکه شش ماه

میگوید و سفر زنده بریر فرمودی آید تا میل او بیرون آمدن بیشتر گردد و از میان آسمان تر شود -
 باید دانست که بیات آرام گرفتن مولود در رحم بدنیوه است که روی فرزند بر هر دو پای او نهاد
 می باشد یعنی او در میان هر دو زانو بود و هر دو چشم بر بالای هر دو ران وی بود و از این
 یعنی هر دو کف دست او بر زانوی او نهاده می باشد زانوهای فرزند بجانب پیش او کشیده می باشد تا چنان
 که فرزند بر عقب هر دو ران و سورا روی فرزند بجانب پشت مادر می باشد تا بدین فرزند زانوهای اندر سینه و هر دو
 انیت که سپرده بر چنین پیچیده میشود پرده اول را ششم گفته اند و این پرده است که در اول
 محیط منی میگردد و در وی ثقب و سوراخها پیدا میشود و در عوارض و مقابل شش و مثانه
 رحم در آن نفث عروق صاریه و ساکنه یعنی رگهای جنبیده و فاجنبیده پیدا شود و پرده دوم را
 انعامی گفته اند و این پرده است که در حال محاقه از جانب درون ششیده پیدا میشود و به شکل گلگون
 راست و هر که بچه از راه ناف در آنجا ریخته میشود جهت آنکه مرا حلیل و آلت بول او در نهایت
 تنگی است و پرده سوم را سلا گفته اند و این پرده است که تمام پیچیده می باشد و فرزند بر پرده
 احاطه و این پرده غلیظ تر بود از ششیده و این پرده از فرزند بخارجی چند قبول نمایند که به با عرق
 باشد از مرقع فصل در بیان سبب زاده شدن درین دیند و سبب مشابهت او با دریا پدر یا
 و سبب توأم بودن که فرزند دو میزاید یا بیشتر و بیان پیدا شدن حیض باید دانست که کما
 سبب ذکورت و نر بودن فرزند را حرارت منی یا حرارت رحم یا حرارت هر دو دانند از این
 انوثت داده شدن فرزند برودت اینها گفته اند و سبب مشابهت فرزند را این گفته اند
 ماده نطفه تا چنان واقع شده که مشابهت به پدر متبول نمایند و سپس جهت نطفه با نطفه
 مادر یا آنکه نطفه چنان واقع بود که مشابهت مادر به پدر در دریا میل نماید و در عوض یا بیشتر
 جهت مقاومت هر دو نطفه با یکدیگر آنست که نطفه چنان واقع بود که هیچ یک از مشابهت

و ماورای قبول نماید بلکه مشابیهت بغیر ماورای قبول کند بحسب اسباب جزئیة ارضیه یا سماویة
 باید دانست که سبب توأم یعنی سبب اینکه بچه و شیر زید یا بیشتر بسیاری منی است که در دوران
 رحم در بخش میشود یا بیشتر و باید دانست که زن مانع بچه دار را حیض نمیشد مگر بمسبب قلمت
 و قدرت که هست آنکه طبیعت مقتضی آنست که دم طست و خون حیوانی ما در از رحم رحم غذای بچه
 گردد و پیدا شدن حیض در میان ده سالگی و پانزده سالگی واقع میشود و گاه میباشند که در بلاد گرم
 سیر و جانی که هوای گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر گردد و در بلاد سرد و جایی که هوای سرد
 خشک بود بعد از پانزده سالگی حیض دیده میشود و اهل مدت حیض را دور روز داشته اند و اکثر آنرا
 هفت روز و اقل مدتی که در میان حیض واقع شود بیست و نوبت و اکثر آن سی روز و هر چه
 این مزاج شود آن غیر طبعی باشد و زمان منقطع شدن حیض از سی و شش سالگی است تا بیست
 و هفت و نفسا یعنی زانیده نفاس او یعنی غنی که انوی آید و زانیدن و گران و زرنه زیاد از سی و نه
 نمیشد و در انات و ماوریه اکثر از چهل روز نمیشد و اگر زیاد ازین قوت شود غیر طبعی بود و فصل چهارم
 در بیان تحقیق چند نسبت بدو زنده قوت که مشترکست میان انسان و تمام حیوانات و دیگر تمام خلقت
 باید دانست که در نتیجه چهارم که بیان مملود حیوان شده است مقرر گشت که هر حیوانی که خلقت او
 تمام بود او را و در زنده قوت میباشد و در قوت محو که گفته اند و در دیگر قوت مدد که و بیان
 هر یک همچنان گذشت اکنون باید دانست که آن سه قوت با بهشت خادم که در نبات میباشد
 و در آدمی نیز هست با این و در زنده قوت دیگر که در حیوان غیر ناطق یافته میشود و ازین و در زنده
 قوت حیوانی و قوت محو که یکی را شهوی گفته اند و یکی را قوت غضبی در تحقیق این هر دو چنین
 باید دانست که حرکت اختیاری آنست که از چیزی در وجود و آید بدین وجه که آن چیز را قدرت
 آن بود که آن حرکت بکند تا ترک آن نماید و حکما گفته اند که حرکت اختیاری را چهار مبدا

تجربیه است اول مرتبه که بعد مرتبه آنست که حیوان بخيال تا قوسم در آرد که فلان فعل سبب
 از این میگردد و اگر این طبع آن است و وجود میگردد با آنچه طبع از آن منفردست دور میگردد
 دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول میباشد قوت متوفیه هست که در حیوان رغبت و شفق پیدا
 میشود نسبت به یکی از آن دو چیز که اعتقاد نموده و این حیوان اگر طلب چیزی لذت یابنده
 بود نسبت آن حیوان بر حسب ادراک او آنرا شهوت گفته اند و آنرا آن شوق تیران بنوع
 چیزی مکرره بود از خود یا غلبه کردن بر چیزی که بد و ضرر رساند موجب اندرک آن حیوان
 آنرا غصب گفته اند و سوم مرتبه که بعد از مرتبه دوم میباشد که آنرا اجتماع گفته و این اجتماع
 بسیار است از این نیز چیزی که بعد از تردد در امری حاصل میشود و این عزم بنوعی را داده و
 که بسیار گویند و این عزم جزیم شوقیست به جهت آنکه شخصی گاه هست که بجهت علاج زخمی قصد
 بخوردن چیزی نماید که ششها و مرغوب او نیست چنانچه در خوردن داروهای تلخ گاه اندر
 و گاه هست که شخصی که ایهیت میدارد خوردن چیزی که مرغوب طبع است و مصدق آن که آنچه
 منصرف از آن بود و چهارم مرتبه که بعد از اجتماع میباشد قوتیست که مشتت و پراشاندگی است و قوتی
 که محرک اعضاست و این قوت غیر قوتها دیگر است و دلیل بر این است که شخصی مشتاق و
 عازم است بر حرکت نمودن و تا در نیست چنانچه در شخص مفلج و گاه هست که شخصی قادر است
 بر حرکت و مشتاق و عازم نیست و باید دانست که حکما مقرر فرموده اند که روحی که حامل قوت
 حرکت است در عصبی نفوذ میکند که نشاء او دماغ است یا نخاع چنانچه شرح آن در خانه کتاب
 خواهد آمد و دلیل آنکه آن روح در عصب نفوذ دارد و نیست که هر گاه که عصب عضوی محکم بسته شود
 چیزی از آنجا بالای موضع بسته شده باشد از طرف سر آن خاص و حرکت برقرار نباشد و آنچه نیز
 از آن موضع بسته بود و حس و حرکت او باطل میگردد و فصل در بیان تحقیق چند نسبت قوت

لاسه پیشتر گفته شد که از ده قوت در که در حیوانات میباشد پنج را حواس خمس ظاهری گفته اند
 پنج را حواس باطنی گفته و از حواس خمس ظاهر یکی قوت لامسه است و این قوتیست که حسی
 ظاهر باین قوت می یابد حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و نفث و طاشت و خشونت
 از جنسی که ملائی عضوی گردد حکما متفق اند بر اینکه قوت ششیست در ایشان است در پوست تمام اعضا
 و در کف دست این قوت بیشتر میباشد تخصیص در پوست انگشتان خاصه در پوست انگله سیاه
 یعنی گره انگشتی که بهلوی انگشت شصت میباشد و باید دانست که میوان باین قوت لامسه توانست
 باین معنی که هرگاه که این قوت از تمام اعضا دور میگردد و جهات آن حیوان بماند و حضرت شیخ ابو
 علت ابنه فرموده که ازین خمس اولی و واجب ترین حواس است نسبت بحیوان از برای آنکه
 مزاج هر حیوانی را صدی از حرارت و برودت مقرر است که اگر اندکی از آن مقدار زیاده گردد حیوان
 باین قوت حرارت و برودت را که موجب ضرر یا هلاک میگردد ادراک نماید فصل در تحقیق نیت
 نسبت بقوت ذائقه این قوت مشعر ذائقه دریا متن طعم چیزی است ذائقه این دریا نیت
 عصبی است که از دماغ بزبان آمده و طعم اشیا از نه طعم بیرون نیت که آن علامت است و دوست
 و محو نیت و ملوحت و حرارت و سردی و غلو نیت و تقبض نیت است و تحقیق این در نتیجه
 معادن گشت و این قوت فعل او تمام نمیشود مگر پیوسته رطوبت اعصابی که پیدا شدن او آراست
 که آنرا ملحه گویند چنانچه در تشریح زبان خواهد آمد و در ادراک طعم شرط است که این رطوبت
 اعصابیه خالی باشد از مثل طعم و طعم یا از طعم صمد مطعم باید دانست که قوت ذائقه ششست
 برادر اک لامسه از برای آنکه اگر طعم چیزی امتحان و تفریق بجدی مخصوص یافته میشود و قوت
 قویتری حارث میگردد و اگر طعم تفریق اسفان یافته شود و محو نیت حاصل میشود اگر
 صمد با طعم گشت لازم می آید محو نیت پیدا میشود و مقرر حکما نیست که بعد از قوت لامسه

قوتی که احتیاج حیوان بآن مشتمل بر این قوت ذائقه است از برای آنکه در ترکیب بدن حیوان
حرارت در مطلوبت است و مفرست که چون حرارت در مطلوبت عمل نماید آنچه متعاضد میگردد چون بخاک
از بدن بسیار مرفق گردد البته بدن ضعیف شود و چون ضعیف ستونی گردد مقتضی شود بهلاک
جانور و چنانچه در مقدار ک این ضعیف افزاید میشود و غذای قوت ذوق تلج ترین قوتها میگیرد
باشد فصل در تحقیق چند نسبت بقوت شامه از حواس خمس هر یکی قوت شامه است و این است
که مشعر روح و پویا است و آلت این قوت ششم و دوازدهم است در اول و مانع که شامه اعز بود
سرشتهاست و به تفرقه تبع و لالت میکند که مادام که حوائی که با دوی آینه شده بود به مانع میرسد ششم
و دریا فتن جان عمل نشود و روح و پویا بسیار می باشد اما زیاده از دو نوع نام برده نشده است
یکی را چپ پلیمه و یکی را چپه که در فصل در تحقیق چند نسبت بقوت سامه و این قوت است که بآن
آواز از این حیوان در می یابد و آلت این قوت محسب است که گسترده شده است بر سطح و روی درون
صفاخ یعنی نهایت معنی گوش و آواز از قوتی بود حاصل میشود و مر آواز قوتی بود احوال که مانند
آب است جمع و جمع نمودن آب را وایشاده گاهی که سنگ در میان او انداخته میشود و بسبب
تجمع نمودن به وقوع می باشد یا قلع و مر از قوتی است که جمعی بطن و ضرب جسمی و دیگر به مر از قوت
است که اجزای جمعی را بطن و مر از یکدیگر جدا سازند و این دو امر که قلع است و قلع بسبب آن
میگردد که به از آنجا که قلع با قوت در می واقع شده است بیکبار بجای دیگر میرسد و باید دانست
که در قلع و قلع و قلع به قلع و مر شده است و معنی آن دو جسم از برای آنکه هرگاه که چیزی
بطن بر آب زده میشود آواز بر می آید و چون آنکه آب جسمی بطن نیست و همچنین هرگاه که پارچه از قطن
و غیره کندن میشود آواز بر می آید نسبت عدم تفاوت و باید دانست که در سمع و شنیدن شدت
که قوتی بود از این صفاخ گوش برسد از برای آنکه گاه هست که از شخصیکه بر باندی باشد آواز

برآید و چون باد می وزد آن آواز را بجای میل میدرد و شخصیکه در جای دیگر واقع است آواز را
را نمی شنود و همچنین هرگاه که بنوبه دلی دراز در بین بگسند دیگرانی در گوش شخصی دیگر بمانند
و سخن گوید غیر ازین کسی دیگر آن شخص را شنود و جهت آنکه هوایی که در درون نیست بگوشش
نمیگردد نمیتواند رسید فصول در تحقیق پند نسبت بقوت با صره و این قوتیست که بوسیله چشم
اول فهو درنگ چیزی را درمی یابد و توسط و چیز باقی آنچه دیده شد دریافت میشود مثل
شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و سن و قبح آن چیز و آلت این قوت در عصب ابو
رطوبت جلیدیه است در هر رقه و حلقه سیاهی کلان چشم را گویند تحقیق این در چهار کتاب
در تشریح چشم خواهد آمد و باید دانست که اینها تحقیقان تحقیق نموده اند که هیچ بهر است اگر چه رطوبت
جلیدیه نیست که اگر دیدن در رطوبت جلیدیه بودی بایستی که یک چیز را و چیز دیگری را اگر در چشم
و چشم در دو صورت میباشد از آن یک چیز چنانچه گاهی که بر دو دست یک چیز را یا سه یا چهار
و دلس حاصل میشود و تحقیق این محبت نیست که مقرر حکما تشریح آن شده که از دماغ و در
مخوف و میان تنی یکی از رست و یکی از چپ فرو می آید بروحی که طاقی یکدگر میگردد و چنانچه هر دو
یکی میشوند بعد از آن در عصب محبوت از یکدگر جدا میشود و آنکه از رست آمده بچشم راست میرود
و آنکه از چپ آمده بچشم چپ یکدگر با تقاطع مینمایند و اگر نه بایستی که هرگاه افلاک در جانب راست
واقع شدی خلل در چپ پیدا آمدی و بالعکس که چپین نیست و بالعکس توضیح نموده که این
در عصب بروقنهای تقاطع مینمایند بلکه مثل در وسط مخنی در سطح داخل قحف تلافی گردند و مقصود
موضع چشم با اتقاست بنا برین فرموده اند که هرگاه چیزی دیده میشود در دو صورت
خارجیه آن چیز بیات چشم مخروطی مستد می در می افتد کشیده میشود تا بجای که از زاویه طرف تا یکی
مخروط نور از سطح جلیدیه میرسد بعد از آن بواسطه وی که معصوب در رخته شده است در آن

مجبور آن در صورت جلیدیه بر بیات و محروط مساوی در سیده میشوند و مقتضای آن در دو
 و از جهت بهم رسیدن این محروط روح درک از آن دو صورت یک صورت را فرا میگيرد و یک چیز را
 یک صورت نمی بیند چرا که روح درک و بیننده مقرر نیست که بروی مقتضای می باشد فصل
 تحقیق حس مشترک با شش معام شد که حواس خمس باطن در حیدان حس مشترک است و خیال دوم
 و حافظه و منصرف مقرر حکما نیست که از حواس خمس باطن حس مشترک دوم در کند و سه دیگر معین
 باشند در ادراک خیال معین در کات حس مشترکست و حافظه معین در کات و هم منصرف معین
 بقوت و در در کات سرور بواسطه آنکه معین اندایشان حواس گفته اند که ایشان با معات
 درک اند و باید دانست که حکما حس مشترک را درک صورت داشته اند و هر را درک معانی جزو اد
 بصورت اینچا چیزی چند است که ممکن باشد که حواس خمس ظاهر درک شود و مراد معانی آنست که
 که ممکن باشد که حواس خمس ظاهر درک و دریافت شود چون این مقرر شد باید دانست که حس
 مشترک ترجمه خطا است با تقب یونانی و او را عبارت داشته اند از قوتی که آنچه محسوس حواس
 خمس ظاهر میگيرد و فیتر او مجتمع میشوند و آنها را ادراک مینمایند و بنا برین محققان حس مشترک را
 بمنزله حس ششم داشته اند که از وی پنج چیزی نشعب و برخاسته باشد پس در واقع حواس خمس ظاهر
 با حواس خمس مشترک اند و نوع حس مشترک باطن مقدم و نخست و تحقیق اینکه دفاع راسه باطن است در دفاع
 کتاب در تشریح رابع مذکور میگردد و دو محققان در بیان آنکه این قوت را حواس خمس مشترک گفته اند
 سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس خمس ظاهر تمام در موطون حس مشترک مستعد و غده چنانچه
 تحقیق این در خانه خواهد آمد دوم آنکه محسوسات حواس ظاهر تمام مجموع شوند نزد حس مشترک
 و او درک آن محسوسات میگردد و سوم آنکه حس مشترک چنانچه محسوسات حواس ظاهر را در ادراک
 میکند غیر از این محسوسات را نیز ادراک میکند چنانچه در هر قسم صنی کسکه او را ذات اعجب باشد

چون این مرض قوی میگردد و روح اس ظاهر مطلق نشود و صورتی چندمی بیند که در خارج وجود ندارد
بر وجه مشاهده و حضور نه بر وجه تخیل فصل در تحقیق خیال و این را مصوری نیز گفته اند باید دانست
که خیال توقیت که از صور محسوسات حواس ظاهر آنچه جسم مشترک میسرود و درک او میگردد
ازین قوت آنرا خیال حفظی نماید اگر آن مثل محسوسات از حس مشترک منعکس گردد و در آن
در خیال باقی میماند و دلیل برین آنست که هرگاه که ما چیزی را دیدیم و از روی خیال شنیدیم چون
بار دیگر او را می بینیم حکم میکنیم که این آن چیز است اما که پیشتر ازین او را دیدیم بودیم و اگر صورت
آن چیز محفوظ نبودی این حکم را مستیامادی و دلیل بر اینکه خیال غیر مشترک است و در غیرت
اول آنکه حس مشترک قابل صورت و قابل غیر جانها میباشد چنانچه آب که در شکل نمایند اما
حافظ آن نمیشد دوم آنست که مقرر حکما این شده که از تخمین عبارتست از انکاه و درت چیزی که
در حس مشترک و هم در خیال حاصل بود و اول عبارتست از آنکه صورتی را در خیال بود اما
در حس مشترک نبود و ثانی عبارتست از آنکه صورت چیزی که در حس مشترک حاصل شود
نه در خیال بنا برین نسیان دلالت میکند بر آنکه حس مشترک غیر خیال است و در واقع خیال را حکما
جز را و آخر بطین اول مقدم و مانع داشته اند فصل در تحقیق و اعمه و او را به هم سلطان
حیوانی نیز گفته اند و باید دانست که و اعمه توقیت که حیوان یعنی و بیانت معانی چند خبریه
نماید که آن معانی را بحدی اس خمس ظاهر در حیوان یافت مثل دریا فتن دوستی دشمنی و موت
و مخالفت اشخاص حیوان از یکدیگر چنانچه در وقت ولادت مادر بفرزند و عداوت و انداختن
گوسفند از گاو و موش از گربه پس معلوم این معانی دلالت میکند بر وجود قوت و اعمه
و بر آنکه در هر یک با خیال و با تعالیم دلیل بر آنکه قوت و اعمه غیر حس مشترک است آنست که
در یکات و اعمه معانیست و در یکات حس مشترک صور میداشد و دلیل بر اینکه این قوت و اعمه

خیر عقل است و دوا مرست اول آنکه دوا همه حیوانات عمر را میباشد یعنی چون غیر ناطق و دم آنکه آدمی گاه هست که از چیزی می ترسد عقل حکم میکند که ازان چیز نباید ترسید چنانچه مرده و خانه بودند و در آن خانه زنده نباشد هر چند عقل حکم میکند که مرده مثل جادو است از وی نباید ترسید اکثر مردم را دهمست و ترس میشود که در آن خانه در آیند و باید دانست که حکما موطن محل این قوت را دوا همه را بخون و بطن و وسط و داغ داشته اند فصل در تحقیق حافظه و بعضی از عقل و ادراک که متذکره نیز گفته اند و باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال خزان حس مشترک همچنین حافظه نیز خزان دوا همه است که معانی دوا همه آنرا دراک میکند و حافظه مضبوط می نماید و حضرت خواجه نصیر الدین اینها تحقیق نموده اند که ذکر ملاحظه محفوظ میباشد پس و اگر مرکب بود از حفظ و ادراکی دیگر بسبب بخوری یا فتنه شده در وقتی دیگر پس از اگر بعد از فعل بود که مرکب باشد از فعل دوا همه که ادراک است و از فعل حافظه که حفظ است و همچنین تحقیقی دیگر نموده اند که هر حاجت طلب ملاحظه محفوظ است و قوت مستخرج بعد از فعلی بود که مرکب باشد از فعل دوا همه که ادراک است و از فعل حافظه که حفظ است و از فعل مسخره که محفوظ است فصل در تحقیق قوت متصرفه که آنرا باعتباری متفکره گفته اند و باعتباری تخمینه چنانچه خواهد آمد باید دانست که قوت متصرفه قوتیست که صورتی که دراک حس مشترک و در خزان خیال محفوظ شده میان ایشان ترکیب می نماید و تفصیل میکند با آنکه بعضی را از بعضی جدا می سازد و همچنین میان معانی جزائی که در رکات و همست و در خزان حافظه مضبوط است ترکیب تفصیل می نماید و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود چنانچه گفته شود و آنچه او را این عداوت بود و او را این نفرت بود و مثال ترکیب میان صبور و معانی چنانچه حکم با آنکه این شخص دوست است و محل این قوه جزائیست عصبانی که در وسطه و داغ است و او را دود گفته اند از جهت آنکه مثل دود و در تمام مقاصد و فراهم آدمی آید و تشریح

و کشیده میشود و از فراموش آمدن این محل متصرفه و نوزانه حس مشترک و در هم نیال بود و حافظ یک یگ
 متقارب و نزدیک میگردد و از آواز کشیده دین و در و این و نوزانه از یکدیگر جدا نمیشود و در یکدیگر
 باید دانست که مقرر حکما نیستند که هر کس که معانی جزئی است و معروض میگردد و نوزانه عقل
 را از ان صادق میدارد و بعضی را کاذب بنا بر این هرگاه که متصرفه و معانی و معانی که عقل را
 صادق میدارد داشته است تصرف نماید و را متفکره گفته و هرگاه که متصرفه و معانی و معانی که
 عقل آنرا کاذب داشته تصرف نماید و را متفکره گفته اند و این اثباتات معلوم شد که بعد از عقل
 و تفکر و تدبر و حفظ قوت و ادب است و این مجموع از وی پیدا میشود و فصول و در بیان آنکه این معانی
 قوت حیوانی جسمانی اند باید دانست که این دوازده قوت که حس جو اس خمس تمام و خمس است
 و قوت فطری و قوت شادی بود و مجموع را قوای حیوانیه گفته اند از برای آنکه در هر حیوانی که
 در مرتبه پائین است و قوت فطری او تمام شده باشد این دوازده قوت میباشند و این دوازده قوت است که پیش از
 میان حیوان باطنی که انسان است و حیوانات عجم که مخیر ماطقه است و این دوازده قوت جسمانی
 یعنی حالت در بدن و در بیان جانی دارند و افعال این قوا با جسم بدن تمام میگردد و بدلیل آنکه
 هرگاه که عضوی که محل یکی از این قوتهاست فساد می پذیرد فعل از قوت عقل میگردد و عقل
 میبادد و باید دانست که حکما خلیل و قوت افعال این قوا را بر سه وجه داشته اند بطلمان و
 نقصان و تشویش بطلمان آنست که فعل جسمی تمام نابود گردد و چنانچه جسمی هیچ چیز را نداند
 و نقصان آنست که فعل جسمی برخلاف آنچه مقرر بود وجود گیرد و چنانچه جسمی سبب را سیاه بیند
 یا یک چیز را دو چیز بیند چنانچه احوال و مقرر حکما نیست که بطلمان و نقصان از بردوت میباشد
 و تشویش از حرارت فصل پنجم در تحقیق قوتی چند که خاصه آدمیت پیش از شروع در مقصود
 باید دانست که علم عبارت از ادراک و معنی ادراک آنست که تحقیق و ذات چیزی تمثیل گردد

و نه از آنکه در نزد مردم که نخواهد که حقیقت آن چیزی را خارج وجود داشته باشد مثل اشکال هندسی
 تا آنکه طبیعت آن چیزی وجود داشته نباشد مثل آتش در صورت اول آنچه مذکور شد حقیقت
 فیزیکی و خارجی ادراک بود و در صورت دوم مثال حقیقت خارجی و تقسیم بود و در بدت مذکور شد
 که آن مثال بیان آن دو چیز بود که اگر آن مثال در خارج یافته شدی همین آن چیزی بودی چون
 می آید و آری قهر شده باید دانست که حکما ادراک بنوعی داشته اند احساس و تخیل و توهم
 و عقل اول ادراک احساس است عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد در ماده که حاضر بود نزد
 دریا نموده به بیانی چند مخصوص که محسوس که بر ما مثل مکان و زمان و مقدار و رنگ آن چیزی نسبت
 آن چیزی است این نوع ادراک شرط بود به شرط یکی آنکه ماده آن چیز حاضر بود و یکی آنکه
 بدانها حالات مخصوصه شکست و که در آن ماده مایه باشد و دیگر آنکه آن چیزی که دریافته شده است
 بهر باشد دوم که تخیل است عبارتست از ادراک چیزی بر وجهی که در احساس مذکور شد اما در حال
 حاضر به هم به حال غیبت آن چیزی پس تخیل مشروط بود بحضور ماده آن چیزی سوم که توهم است عبارتست
 از غرضی چند که محسوس نگردد و مخصوص باشد به چیزی خبر پس توهم مشروط بود بحضور ماده آن چیزی
 و هم اکنون آن حالات با ماده چهارم که عقل است عبارتست از ادراک چیزی که ادراک بود و از هر
 چیز ادراک که در احساس مشروط بود و باید دانست که قهر حکما نیست که این چهار نوع مدركات که محسوسات
 و تخيلات و متوجّهات معقولات نفس منطقه است اما ادراک معقولات که کلیات بود و بذات خود
 نیاید باین معنی که صورت معقولات و بذات نفس منطقه تقسیم میگردد و ادراک باقی مدركات
 که جزویات بود بالات حواس ظاهر و حواس باطنه نیاید باین معنی که صورت مدركات خفیه در آلات
 تقسیم میگردد پس ادراک بحواس ظاهر و باطنه بجز بود فصل در بیان قوتی چهار که خاصه
 انسانست باید دانست که قهر حکما نیست از ادراک باطنه با حواس و در ریل ثبوت ادراک و ادراک باطنه

در ذره من در آن یکدست گزیده و باید دانست که فکر و حدش را مراتب میباشند باکنه بعضی دید و بود
 و بعضی از آن چند بار در بین انا دیده مییابد و به مطلوب میرساند و بعضی چنین نیست پس
 تفاوت مراتب فکر و حدش را بهم در کیفیت بود و هم در کم و این در مراتب
 فکر و حدش لابد است که در وجود بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان آنست
 که شخصی غیر از بدیهیات آنچه دانستن آن ضروری بود و هیچ مجهولی را نداند و طرف کمال آنست که
 شخصی چنان باشد که هر چه ممکن بود که نوعی آدمی آنرا بداند تمام آن علوم آن شخص حاصل بود
 و طرف نقصان بر وجه مذکور و بسیار می از اشخاص دیده میشود و طرف کمال نیز بر وجه مذکور
 ممکن الوجود بود و حکما این طرف کمال فکر و حدش را قوت قدسیه گفته اند فصل ششم
 در بیان اثبات کردن وجود عقل فعال در بیان اینکه صور و عقولات بر نفوس بشری چگونه
 قابض میگردد و اثبات اینکه نفس با طلقه جسم جسمانی نیست و باید دانست که انفس با عقل
 بریت که هر سه صور و عقولات در وی مرتسم میگردد و آنچه جسم نیست و جسمانی نیست که در جسم
 جا داشته باشد و معنی جسم در صدر کتاب گذشت و این نیز از مقررات عقل است که هر چه صور
 محسوسات مرتسم گردد و در وی با متعلق بود و بصورت محسوسه آن چیز جسم بود یا قوتی باشد
 که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و باین در و مقدمه اثبات وجود و عقل نموده اند برین وجه که
 چون پیشتر مقرر شد که ادراک چیزی آنست که صورت آن چیز در ذات داننده موجود نباشد
 بالفعل اما ممکن باشد که هرگاه که خواهد آن صورت در ذره من وجود گیرد و نسیان آنست که
 که صورت چیزی در ذات داننده مطلق معدوم بود یعنی آن صورت نه در ذره من او بالفعل
 حاضر باشد و چنان بود که هرگاه که خواهد حاضر تواند گردانید باین باید که امری باشد غیر
 از او یا نبوده که در حالت مجهول آن صورت در وی محفوظ بود و در حالت نسیان آن صورت

در وی محفوظ نباشد تا لانیم نیاید که ز محمول و نسیان یکی بود و این نیز مقرر است که نمیتواند بود که
 وقت فوت عاقله منقسم گردد و بعد که در حلقه پس و حسب بود که چیزی باشد غیر از قوتی جسمانی که
 معقولات در وی مرتسم بود و او بمنزله خزانه بود که حافظ معقولات بود و از آن متعلق فعالی است و بعد
 و بنابراین مقدمه اول نمیتواند بود که این جسم را با جسمانی نمیتواند بود که این چنین
 جهت آنکه معقولات در نفس بیک و نفع حاصل نمیشد بلکه بتدریج در وی پیدا میشود و بنابراین
 مقدمات عقل فعال جبهه بری باشد که نه جسم بود و نه جسمانی و تمام معقولات با نفس و در وی
 و مرتسم باشد فصل در بیان آنکه معقولات در نفس بشری چگونه قابض میشوند و باین جهت
 که حکما بیان این را برین وجه نموده اند که هرگاه که نفس تصرف بسیار نموده و زیاده
 مثل خیال زید و عمر و یا در مثال معنویه مثل صداقت زید یا جور زید و مانند اینها
 درین جنبیات کتب این قابلیت نمایند که صورت انسان را در صورتها و قوتها که هر چه
 کل باشد از عقل فعال در وی منقش گردند از برای آنکه صورتها را در وی منقش نمایند و باین
 نقل میشود و این قابلیت را بر واسطه تفکر در جنبیات کتب بنمایند بجهت آنکه انسان را باین
 جنبیات او مناسبتی هست فصل در بیان آنکه نفس ماطقه انسان را چه قسم مرتسم و باین
 و حکما این را اثبات نموده اند و در وجه اول آنکه هرگاه که معقولات که در این ماطقه
 نه بتدریج واحد بود و در کل الوجود در نفس مرتسم شود و نفس حاکم او گردد و باینکه نفس نیز
 منقسم گردد از برای آنکه از انقسام محل انقسام حال لازم می آید پس باید که نفس ماطقه جسم
 بود و نه جسمانی زیرا که مقرر است که هر چه جسم باشد یا جسمانی یعنی قوتی باشد که حال بود و جسم
 البته آن چیز منقسم تواند شد و هم آنکه اگر تعقل نفس بالاتر بدن بودی یعنی بقوتی چند که
 در بدن باشد باینکه هرگاه کلال و طلال بدید آمدن نفس را نیز کلال بدید آمدن نفس را نیز

چنین نیست از برای آنکه مانع که منشای آلات ادراک است ضعیف میگردد و بسبب بسیاری
فکر و نفس ناطقه توی میگردد و در تعقل محبت زیاده شدن کمالات او پس لازم می آید که
تعقل نفس آلات نفس جهانی نبوده باشد بنا برین و دلیل ثابت شد که نفس ناطقه جوهر
مجرب است یعنی نجس است و نه جسمانی که عاقل معقولات میگردد و تعقل آن بنیاید بذات خود نه
آلات جسمانی فصل هفتم در اثبات آنکه نفس ناطقه انسانی بعد از مغایرت بدن باقی میماند
بر کمالات خود چون مقرر شد که نفس ناطقه ایت که بذات خود معقولات را در یاد پیش کمال
نفس ناطقه بآن باشد که دریافت معقولات او را تم بود و این گاهی میباشد که او را اتصال
بعقل فعال حاصل بود بطریق که معلوم شد پس هرگاه که نفس ناطقه بعقل فعال اتصال یافت
اگر آلات بدنی مفقود و نابود گردد و بسبب خیالی بدن هیچ ضرر بدو نرسد و او باقی تواند بود
بر کمال کمال خود که آن ادراک معقولات بذات خود از عقل فعال و باید دانست که حکما معقولات
بدیهه قسم داشته اند اول آنست که آن امر معقول سبب آن گردد که مثال و صورت او در خارج
وجود یابد مثل صورت عمارتی که در زمین معمار و بنا در آید و بعد از آن مطابق آن ساخته می شود
و این قسم را علم فعل گفته اند و علم واجب الوجود و برین جهت دوم آنست که امر معقول در فیه
شده چیزی بود که از صحت چیزی که در خارج موجود بود و فرا گرفته شده باشد چنانچه صورت آن
کالهی که بایهین در آید و این قسم را علم افعال گفته اند فصل در بیان سعادت و شقاوت
و نفس باید دانست که حکما اثبات نموده اند که نفس ناطقه انسانی را بعد از مردن شقاوت
هست و این بیان را بنی داشته اند بر تحقیق معنی لذت و اتم باید دانست که نزد عقل لذت
عبادت است از ادراک و رسیدن به چیزی که آن نزد مدرک رسیده آفت و شرر باشد یعنی نقصان
و بد بود و چنانچه شخصی از کسی لذت خورد که البته این نسبت بوی نیک بود و نقصانی باشد

در هر کان پوشیده نخواهد بود که خیر و شر مختلف میشود نسبت به ریاضته آن یعنی میتواند بود که
 چیزی نسبت به کسی خیر باشد و نسبت به کسی دیگر خیر نباشد چنانکه طعام ملائم که نسبت به کسی که
 شهوت و رغبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت به صاحب غضب خیر بود بلکه نزد صاحب
 غلبه که درین بر مغلوب علییه خیر بود و طعام هرست که میتواند که یک چیز نیست بیک شخص در حالتی
 خیر بود و در حالتی شر خیر آنچه غسل که نسبت به کسی که در حالتی حرارت و میوه است داشته باشد
 مضر بود و شر باشد و نسبت به هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت بر مزاج او غالب بود نافع
 باشد و خیر بود چون معنی لذت و الم درست شد باید دانست که حکما اثبات لذت عقل نموده اند
 برین وجه که چنانچه کمال شهوت و غضب است کمال خیر باشد و کمال عقل آنست که جوهر عاقل که
 نفس ناطقه است معقولات و مراتب وجود را چنانچه هست بداند و بر تبه عقل مستفاد برسد و
 شک نیست که این کمال نسبت او خیر است و نفس ناطقه مدرک این کمال خود است پس برین
 لذت یا بد و لذت عقل این بود پس سعادت ابدی که گفته میشود این لذت عقل است باید دانست
 که حکمای اسلامیه فرموده اند که چون معادیم شد که خیر نسبت به اشخاص مختلف میباشد باید که
 نزدیک و دانا را این غلظت نشود که سعادت و آخرت یک نوع میباشد و باید که گمان نبرد که سعادت
 حاصل نشود و نگوییم چه آنکه نفوس سارنه مثل ابدالان مقرر است که از اهل سعادتند و باید که
 این نیز گمان نبرد که بسیار شدن گناه نسبت آن میشود که نجات و سعادت صاحب گناه را نبرد
 چنانچه آیت روحانی و سمت کل شیء را نسب برین فصل در بیان سعادت و اسباب آن
 و مراتب اشقیایا برینست که شقاوت محمد سعادت است و اسباب شقاوت نفس بعد از موت
 نزد حکما بقای امری چند است که ضد کمال نفس الهی بود پس شقاوت نفس آن بود که
 معقولات و مراتب وجود را چنانچه باشند ندانسته بود و علما بنا برین که شقاوت فیاد

کمال نفس است و مراتب اشقیاءش شش داشته اند اول آنکه نفس را بحسب قیاس از عقل
نظری بود که تواند اشیا را بداند دوم آنکه نفس را نقصان عمل بود که تواند ادراک آن نمودن
که نسبت بحال وی کردن خیر است و این دو نوع شقی بعد از مردن منذب نمیشد چنانچه
ظاهر آیت لا یكلف الله نفسا الا و سعه ما و انساب برین سوم آنکه نفس چیرنی چند دانسته باشد
که خلاف حق واقع بود و بران جاویم وثابت باشد و این نوع شقی را غیر مجبور داشته اند که
تدرارک پذیر نیست و بعد از مرگ زائل نمیشود زیرا که عشا و اوزا از مرتبت چهارم آنست که
نفس اعتقادی چند که نموده باشد بران ثابت و راسخ نباشد مثل اعتقادات عوام مجتهد نیست
که نفس با خلاق چندی بر موصوف بود و بران ثابت و راسخ باشد ششم آنست که نفس با خلاق
چند بر موصوف باشد و بران ثابت و راسخ نبود و شقاوت این نوع شقی بعد از مردن زائل
میشود و عذاب دائمی صاحب آنرا نمیشد بلکه عذاب دائمی صاحب جمل مرکب را می باشد
و جمل مرکب آنست که نفس اعتقادی بخیری چند نموده باشد که خلاف حق واقع بود و بران حاکم
و راسخ بود و این نوع جمل را بحسب آن جمل مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیرنی چنانچه
باشد نزد عقل حاصل شود یا آنکه نفس تصدیق چیرنی چند نماید که در واقع چنان بود پس
هرگاه که نفس تصدیق تصور چیرنی نماید که خلاف واقع بود و تصدیق نماید که تصور نموده
موافق واقع است نفس را نسبت بآن یک امره جمل حاصل شده باشد همچنین هرگاه که
نفس تصدیق نماید که خلاف واقع باشد و تصدیق نماید و حاکم گردد که این تصدیق که نموده
مطابق واقع است نفس را دو جمل واقع شده باشد و ترکیب یافته جمل بسیط آنست که
نفس تصور خیال واقع با تصدیق خلاف واقع نماید اما بران جاویم وثابت نباشد و برین جمل
بسیط و معاد بسیار تصریح اند و فصل در بیان سعادت و شقاوت و نفوس سازجه باید دانست

نفوس سازجہ نفسی چند است که خالی باشد از کمال و از حد کمال نفسی نه ادراک حق نموده باشد
 و نه ادراک باطل و اصحاب نفوس سازجہ را ابلیس گفته اند یعنی ابلیس و ابلیس در لغت کسی را
 گویند که صاف خاطر باشد و در امور اہتمام کم داشته باشد و حکما برین اند که این نفوس ساججہ
 بعد از مفارقت بدن معذب نمیشوند از برای آنکه در سبب عذاب که آن اعتقاد و باطلت
 و برین دلالت میکند که ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنتہ بکند و متناخران حکما فرموده اند که
 نفوس بلخیر از بدنیات نبات و حیوانی که ادراک آن با آلات جسمانی بود و ادراک نمیتوانند نمود
 و جانی نیست که بعد از مفارقت بدن محفل باشند پس باید که بعد از مفارقت بدن متعلق گردند
 که آلات ادراک ایشان شود نمیتواند بود که آن بدن نفسانی یا حیوانی باشد از برای آنکه هر یک
 انسانی یا حیوانی که پیدا شود او را نفسی خواهد بود که بدو متعلق اما تواند بود که جسمی متولد شود و از
 چو او در خان که جوهر روح بدو مغان نبوی بمنزله بدن نفس آید که در بدین وجه که نفس آن
 بدن گردد و بلاک بر نیوچه که آن جسم متولد آلت آن شود که صورتی که در اعتقاد و در جسم آن نفس
 بوده باشد از نیکی و بدی آنرا تخیل نماید و بر حسب آن تخیلات شاید معصوب و عذاب نماید
 در آخرت و این نکته السیت دقیق که شیخ ابو علی در کتاب اشارات آورده و خواجہ نصیر الدین
 در شرح آن تحقیق نموده فصل نهم در بیان قضا و قدر و باید دانست که قضا عبارتست
 از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال در عالم عقلی متعین باشند بی ماده و زمان و قدر عبارت
 از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم عقلی در ماده ای خارجی یکیک ظاهر
 گردند و برین معنی ناطق است آیه دان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و برین
 مثال میتوان نمود بادشاهی بخاطر در آورده که لشکر را در ظایف عیاید او بعد از آن یکیک را بر
 دہر و یکی را صد و یکی را دہ باید دانست که حکمای اسلامیہ بنابر این اشارت قضا و قدر را

ایراد نموده اند سوال اینست که چون تمام افعال انسانی مطابق خیرست که اول بر عالم عقل
تأسیس بود پس چرا باید که عذاب باشد و جواب در قانون حکمت برین و بر فرموده اند که عذاب
و عذاب نفس بجهت گناه همچنانست که مرض نسبت به بدن که چنانچه پیداشدن بیماری از آفت
پسند واقع میشود و لازم می آید که پیشتر بدن را عارض بوده و بسبب آن احوال از پیدایش
مرض چاره نیست همچنان عذاب نفس از ملکات رویه و اخلاقی ناپسندیده است که ناشی قیامت
بوده و نفس و منشای این عذاب از ذرات آن نفس بوده و بدین معنی اشارت است نماید که
الشی قطع علی الاغتره یعنی سبب آن عذاب موجود است که افریده شده است از اجزای
برده اما ظاهر شده فصل و هم در اثبات آنکه محکوم است که آدمی را بخیب و بر چیزاتی که پیشتر
اطلاع یابد هم در خواب و هم در بیداری باید دانست که تحقیق این مطلب بر سر قیامت است
هفت مقدمه در اکثر مسائل که اشارتی را و یوده بیانیش بر بیان اجزاء است و این
هفت مقدمه بیان آن روشن نمیکند و مقدمه اولی آنست که اطلاع بخیب و در خواب
بیداری ممکن است و آنچه بحسب قیاس دلالت بر ثبوت این دارد و بر خیرست اول آنکه
از پیش گذشت که صور جزایات و هر چه در عالم پیدا میشود تمام منتهیست در عالم عقلی
بر وجهی که دوم آنست که نزد عقلا مقرر است که هر چه در عالم عقل که آنرا مبادیه عادی گفته اند
نقش می بندد و میده اند بود که در نفس انسانی نقش پذیرد و بدو شرط یکی آنکه نفس را بحسب قدرت
استعداد آن حاصل یابد و دیگر آنکه نفس را بسبب مشاغل عائق و مانعی نبود از حاصل
شدن آن نقش بنا برین تواند بود که نقش بعضی از غیبات و نفسی پیدا شود در خواب یا
در بیداری بر ثبوت امر خواب تجربه نیز دلالت میکند که اکثر مردم خبری را که ندیده اند
در خواب می بینند و شنیده میشود که دیگری فلان خواب دیده مقدمه دوم

و در ادانۀ قدرت و کبر است که سودا بر مزاج اصل او غلبه کرده باشد مقدمه پنجم آنست که میتواند بود که متخیله
 بسبب آنکه نفس تاثر نماید و قوت باطنی که متخیله بود صورتی چند در حس مشترک نقش پذیرد
 و تاثرات شیخ ابوعلی بر بنیادهای فرموده اند که از خاصیت نفس آنست که هرگاه که قوی باشد
 اکثر مشغول شود و بفعل یعنی از قوتهای خود مثل شهوت این مشغولی او را باز نمیدارد از فعل قوی
 دیگر که آن غضب بود مثلاً و همچنین اشتغال بافعال بعضی از قوتهای او را مانع نمی آید از افعال
 خاصه خود که آن ادراک امور معقولات است بلکه در یک حال تواند بود که نفس مشغول گردد بافعال
 خاصه خود بشرطی که نفس را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف و ناقص بود حال و عکس این باشد
 بنابرین هرگاه که نفس شواغل آهسته اندکی بود یعنی ملذذات بود و سنجیدگی که بحس ظاهر یا باطن
 دریافت میشود و میتواند بود که نفس را قوتی است که بسبب آن متحمل گردد و باطن قوی که عالم
 عقول بود و در ادراک امور عینیه قلیل در نفس صورتی پذیرد و بهر حال بهر حال در ادراک امور عینیه
 در آید بعد از آن انصورت و حس مشترک نقش پذیر و بصورت چیزی که مناسب آن صورت است
 و این حالت هر نفس را یا خوب حاصل میشود که حواس تمام معطل نمیکند و یا بعضی که قلیل را
 است و ضعیف گردد و اندک تخلف ضعیف شدن نفس از افراغ میشود و باسانی بعالم عقول می پیوندد
 مقدمه ششم آنست که بتیغ آنرا بود که نسبت به بعضی چیزها باشد که مانع آید از آنکه از آنها بپا
 باطنی که متخیله بود صورت پذیرد و حس مشترک در قسم گردد و نقش پذیرد زیرا که مقرر حکما آنست که
 ما در قسم دوم در قسم بود و باشند یعنی صورت و آنچه صورت در وی نقش پذیرد که
 حس مشترک بود و ما در قسم دوم بود و باشند و نسبت که از تمام صورتها در حس مشترک نیز در قسم بود
 و در قسمی نباشد و ظاهر است که موافقاً در حس مشترک و قسم پنجم باشد پس معلوم شد که بنابرین
 از هر حکما مقرر داشته اند که آنچه مانع حس مشترک میگردد که از سبب باطن صورت اشتباهی

[illegible]

رنجست می نماید و بدین سبب تمامی قوا را فتوری دست میدهد و این حالت مخرج حیوانی را خواب
 میگردانند چنانچه معنی خواب معلوم شد باید دانست که عظم خواب دیده شده را به قسم داشته اند
 رویای صادق و رویای مستبر و همچنین اطلاع رویای صادق آنست که آنچه خواب دیده شود
 بی تغییر و اتفاقی در بیداری واقع گردد و حکما سبب رستگان را به پیغمبر نموده اند که شکر است
 که نفس موجودات هر چه پیدا میشود در جزایر فکریه عالم محمول ثابت است و این عالم محمول
 عالم روحانی و مجرد و روحانی نیز گفته اند و در بیان شرح مخرج محفوظ تعبیر زنده و هرگاه نفس را
 فرصتی فراخی میشود از شغل حواس چنانچه در حالت خواب او را اتصال به عالم محمول مخرج نموده و
 دست میدهد و در اینجا که مخرج محفوظ ثابت است و نفس منطبق میگردد بر نقش می پدید چنانچه
 صورتی که در آئینه منعکس بود و در آئینه دیگر که معکوب آئینه اول واقع شود
 منعکس گردد بشرطی که حجابی در میان آن دو آئینه نبود چون آن
 صورتها از مخرج محفوظ در نفس منطبق گشت اگر آن صورت خوابی بود دیگر باز همان صورت نفس
 معکوبه که در آئینه بود نقش می پذیرد و حافظه آن صورت را بر همان وجه محافظت مینماید
 تا زمان بیدار شدن از خواب همان صورت معروض میگردد بر نفس بی آنکه متخیر در صورت معکوب
 نموده باشد بلکه مشابه آنند و یا خدایا در محاکات نموده بود و چنانچه خواب رستگان را
 در خارج مطابق آنچه دیده اند هسته واقع میگردد و رویا چنانچه دانست که آنچه دیده شده باشد
 در بیداری و خارج همان واقع نشود بلکه مثال بانند و آن واقع شود و باز باید که آن چیز را
 دیده و مشاهده را بمانند آن یا عکس آن تعبیر نماید بر وجهی که مناسب حال مینماید و باشد بر این خواب
 معتبره گویند و معتبره حکماست که تعبیر خواب نسبت به شام و اوقات بعد از آنست مینماید
 بلکه نسبت به یک شخص در وقت فکانه میشود و مراد تعبیر آنست که در صورتی که دیده شده است

باید دانست که حکما ازین حالت که نفس را اطلاعی برنجیب بشود تعبیر آثار روحانیه نموده اند
و مراتب آثار روحانیه را بحسب اغلب بر سه وجه دانسته اند اول آنکه این خیال ضعیف بود و از وی
اثری نماند که آنرا یاد توان کرد و ماند برقی بود که برخشد و اشارت بانیمرتبه است این حدیث بنی
که آن روح القدس نفس لغوی دوم آمده این حالت قوی باشد بآنکه در وقتی که نفس را این
حال رونماید صورتی چند در خیال ترسیم گردد و نقش پذیرد و ازین خیال بر لوح حس مشترک نقش
گردد و صورتی بنده و بدین مرتبه اشارت آنیکه از انبیا منقولست که جبرئیل را دیدیم سخن
اورا شنیدیم پس سیم آنکه این خیال متنه باشد بآنکه ازین خیال اثری باقی ماند و در تخیل امانت
گردد و چهارم آنکه بود که نفس باز رونماید بوی بود و از آن دلیل و تحلیل ناممکن بود و باید دانست
که این سه مرتبه که گفته شد تصدیق آثار روحانیه نیست بلکه مرتبه نفس ساخته شود و پیدا گردد
و در خاطر و آید و از این مرتبه تواند بود چون مراتب آثار روحانیه و هر چه بضایط دنیا می بینیم
شد باید دانست که اطلاع برنجیب پنجم وجه میباشد اول بر دیای صاوت و چنانچه گذشت
در جمیع است سوم باهام چهارم کیفیت مزاج که سودا و بخرام غالب گردد بسبب غلبه
شدن حرارت و بیج و است و این مثال خاص بود پنجم بجاکات تخمیه یعنی بدین صورت چند
در ریه حاج وجود نداشته باشند و این چهار وجه اطلاع برنجیب در بیداری میباشد و شش وجه بر یک
خواهد آمد تفصیل در بیان وحی و الهام و اشارت بعضی نبوت و مراتب انبیا باید دانست
که در مرتبه دوم آثار روحانیه معلوم شد که اکثر روحانی که نفس را دست میدهند گاه هست که
چنان میباشد که صورتی از ان در خیال اشراق مینماید و آن صورت از خیال و حس مشترک
نقش می پذیرد و مقرر حکما انیت که از تمام آن صورت و حس مشترک بحسب قوت ضعیف
چهار وجه میباشد اول آنکه مجر و شایده باشد و این اکثر نفوس غفلت را دست میدهند و دوم آنکه

از تقاسم بسبب صورت بالقوی باشد و انیحال نفسی را باشد که الالیش تعلقات او را بسیار بنود
 سوم آنست که آن صورتی که از آثار روحانی بلوح حسن مشترک نقش پذیر گردد و در حجت احوال
 زمیت و فخرترین حالات باشد و استماع کلامی شود که او را فطنی و ترقیبی بود و ازین حال
 تعبیر نموده میشود بدین و شنیدن کمال ادبی و اسطه غیری و این کلامیت که در شرع آن را
 حدیث قدسی گویند و این حال نفسی چند را میباشند که لغایت کمال دانش و نهایت حال
 پیش رسیده باشد و مناسب انیت که اشارت باین حالت بود و در حدیثی که در ترقیب
 الی آخره چهارم آنست که از تقاسم آن صورت که آثار روحانی و حسن مشترک یا نیست و در نهایت
 و صورتی باشد که هیات او مشخص و معین باشد سول علیه السلام فرمود که هر کس را این حالت
 و حیه کلبی که یکی از صحابه بوده دیدم و از آن مثال مشخص کلامی بر مشبیه مضبوطه ندیده شود
 و در ذاکره مضبوطه باند و این حالت اگر در خواب باشد آن را علم گویند یعنی خوابی که
 احتیاج به تعبیر نداشته باشد و اگر در بیداری بود آن را وحی و الهام گویند و کلامی که در بیداری
 وحی و الهام ترتیب پذیر و آنرا کلام گویند و در کلامی که زبان وحی بود آنرا کلام الله و صحت
 و کتاب الله گفته اند و ازین حالت چهارم نفوس کمال و نقشه های کامل آنرا میباشند چون این
 سخن که ارش یافت باید دانست که هر گاه که نفسی را این کمال میسر شود که از آن هیچ نوع
 اطلاع برنجیب که پیشتر معلوم شد این سه نوع او را حاصل شود که آن وحی است و الهام
 و دردی صافه یا یکی ازین سه وجه نفسی را پیدا شود این حالت نفسی را نبوت گویند
 و کسی که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند و هر نفسی که او را طریقه وحی بسیار
 میسر بود و کلامی که او را بطریق وحی جمع گردد و مشتمل بر امر و نهی و صاحب این نفس ناقصان
 محمد خود را بفرمان نداری کلام خود دعوت نماید و او را پیغمبر او و الهام گویند یعنی خیر و منزه

خداوند بجز کم خرم و آن در شوق نبود که خواب بود با الهام بسیار میباشند و این در شوق دیگر
 که بوجی و کلام بود اندک میباشند و قدر حکما انیست که تاویل نسبت بوجی گفته میشود و
 نسبت بخواب و گفته اند تاویل و تفسیر بحسب اشخاص و اوقات مختلف میباشد نسبت
 به شخص یکی نسبت شخص در وقت مختلف میشود حاصل در میان کیفیت مزاجیه و بیان
 محاکات خیالیه باید دانست که یک نوع دیگر از اطلاع بر غیب در بیداری اطلاع است که
 بکیفیت مزاجیه میباشد و کیفیت مزاجیه آنست که مزاج حرارت و میو است غالب گردد
 و سرد و پدید آید این اطلاع به سبب غلبه سودا از اشتغال به کرات حواس منقطع
 گردد و نسبت این اطلاع از اطلاع به عالم غیب درست و بهیچ وجهی چند بر زبان او
 نگردد اما باشد که او از آن سخنان غافل بود و این حالتیست که بعضی از چنانین گفته اند
 میباشند و عقلا این نوعی را از انظار اندیشه اند چون این تحقیق یا نیست باید دانست که
 نوعی دیگر از اطلاع به غیب در بیداری محاکات خیالیه است یعنی و این صورتیست که
 در مزاج وجود داشته باشد و این نوعی را میباشند که از غیب یعنی عالم عقول و لوح محفوظ
 و ثانی منکسر گردد و بر نفس این نوعی را انکسار ضعیف بود و بین سبب تخلیه بر آن
 عمده است متولی میگردد و او را افغان شایسته است و صورتیست که با زووره در خیال صورت میبخشد
 و از خیال این صورت در حس مشترک تقدیر می پذیرد و البته این صورت را در خارج وجود
 نبوده و جهت آنکه مثال صورت عکس است و صورت عکس و مقرر حکما آنست که استیلائی تخلیه
 یکی سبب میباشند اول استیلائی مرضی است که چون مرضی غالب شد و نفس از اشتغال
 بحواس فارغ گشت صورتی از غیب در وی منعکس میگردد و چون نفس ضعیف بود تخلیه
 مستولی میگردد و بوجی که معلوم شد درم استیلائی خفست که چون غالب گشت و بوجه

و تخمیل موقوف است و آنچه از وی ترسیده میشود و بسیار شد و نفس و عقل که کند آنست
ضعیف گشت و گاه هست که صورت آنچه از وی ترسیده شده است در حس مشترک مثل
میگردد و در چنان میباشند میشود که صورت آنچه از وی ترسیده شده است دیده نمیشود و
ازین جهت است که خیال ترسیده صورتهای می بینند که موجب پرده حجاب بود و اینکه گفته میشود
در میان مردم که در صحرا یا بیخنان باز آید از ترسیده میشود و سبب او همین است سوم بسیار
اشتهای میبارست که ضعیف بود و چیزی که طبع او بدان را نغیب بود که سبب ضعف نفس میباشد
آن اشتها میبار را چنان مینماید که در آن صورت دیده میشود و درین سبب آن میبارست را
بجانب آن چیز که می بیند که در آن صورت در آن سبب که در آن صورت در آن سبب که در آن صورت
و بیان اسباب ظهور غریب مثل آنچه در آن صورت و اجزاء و عین و در آن صورت که در آن صورت
بسر و معد و افعال شایسته و اینها را در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت
آنست که سبب پیدا شدن غریب درین عالم بسبب اجمال سه چیز می باشد اول هیات
نفسانی بعضی اشخاص است و تحقیق این در این فصل خواهد آمد و در آن صورت که در آن صورت
ازین قبیل داشته اند و در قولی چند سبب است که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت
اجسام ارضی مخصوص باشند بهینه و صفت مثل آنرا که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت
که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت که در آن صورت
و افعالیه و طلسمات را ازین قبیل داشته اند چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که
حکما امور را که برخلاف عادات از کسی ظاهر میشود اسباب آنرا چنان دانسته اند بر سه مقرر
اول آنکه نفس ناطقه انسانی منطبع ثابت نیست در بدن دوم آنست که اعتقادی بلخی
یا توهمی پس گمراه شده که از نفس پیدا شده باشد هیات آنها گاه هست که به بدن

متعلق میگردد باز آنکه جوهر نفس مباحث بدست و غیر این هیاتی است که حاصل شده ازان
مبایرت نفسانیة که آنرا اعتقاد بود با توهم بطن سوم آنست که توهم انسان گاه هست که
ضرایع صاحب توهم را متغییه میابد و اندر آنکه نفس او غشیاک میگردد و گاهی که توهم چیزی را اثر نماید
چنانچه در این اثر غشیاک و گاه در نفس شخصی این صورت در آید که بر چیزی غالب شود و گاهی
در مزاج بدن او اثراتی پیدا میشود و در وی او سرخ میگردد و بر عکس این هر گاه که در نفس صورت
یکه بر وی اثر می شود می آید مزاج بدن او متغییه میگردد و بر بطوبی در رنگهای او پیدا میشود و یک
از اینها در بدن انسان حتی پیدا میشود و همچنین ظاهر است که هر گاه که در نفس صورت غشیاک
صنوع در وی اثر می آید در اتمی پیدا میشود و ازان حرارت بخاری پیدا آید و از این بخار
بادی پیدا شود و به سبب این باد رنگهای آن مزاج و در وی پیدا میگردد و استاده میشود و نهایت
که این حرارت در بدن است که سبب این جدا میگردد و از آن توهم انیست که در نفس پیدا شده اند
و که بنیای انسان و آنرا این حالت است که در اکثر اوقات واقع بودی و جهت آنکه کیفیت
انسان در بدن هر چه با این غشیاک است فصل در اشارات مجزیه و کلمات و حریر و حریر
این را در احراز سبب آثار در یکدیگر و به معلوم شد باید دانست که بنابرین سبب سوم
چون آنکه در این حالت که در نفس پیدا میشود سبب آن حالات میسر گردد
که در بدن ظاهر میشود و او را در این حالت که در اتمی و حالاتی و بلکه باشد که تاثیر از این
در گذرد و به سبب دیگر از عالم به پیش آنکه تواند بود که نفسی در مبدیای عالم اثر کند و به سبب
چون این شود و باران مبارک و حضرت نبی ابوعلی فرمود که این حالات بعضی از نفوس میباشد
یعنی از سه وجه پیدا میشود اول آنکه سبب حیات نفس و مزاجی اصلی شخص باشد و آنکه
سبب مزاجی بود که طاری گردد و پیدا شود و سوم آنکه سبب کسی و عملی این حال نفسی پیدا شود

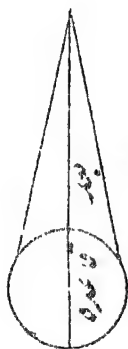
چنانچه نسبت با صاحب سمیا و میمیا و طلاسمات چون این سخنان مقرر گشت باید دانست که هر شخصی که جبلت نفس و مزاج اصلی او سبب ظهور آثار غریبه گردد و از وی اگر آن شخص نگوید که در او پاکیزه نفس باشد او را صاحب معجزه گویند و اگر دعوی پیغمبری کند صاحب کرامت گویند نسبت بغیر اینها و آن آثار غریبه که از اولیا و انبیا که نمیکوکاران باشند ظاهر گردد و آن را معجزات و کرامات گویند و اگر آن شخص بدکردار و بد نفس بود او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که از او ظاهر گردد آنرا سحر گویند فصل در بیان اصابت عین همی چشم رسانیدن که آنرا چشم زخم گویند باید دانست که تقریبا انیست که تاثری که (بخیری و جسمی و وجودی گویند) و یکی از سه وجه میباشد اول آنکه اثری که بدگیری میرسد آن هر دو بهم میرسد چنانکه گرم گردانیدن آتش و یک را و هر چه با و برسد دوم آنست که چیزی که اثر او بخیری میرسد بعضی از اجزای اثر کفنده یا بخیریکه اثر قبول کرده در آید چنانکه خشک گردانیدن زمین باب چیزی را بر بالای ایشان گذشته شود خشک شدن آنچه بر آن باشد که اجزای لطیفه خاک بآب در خلال و منافذ اجزای آید سوم آنست که اثر جسمی که جسمی میرسد بآن باشد که کیفیتش که در اثر رسانیدن باشد اول آن کیفیت را جسمی دیگر رساند چنانچه گرم گردانیدن آتش آبی را که در و یک باشد که آتش اول کیفیت خود را که حرارت است بدیگ میرساند و بطور و یک آن حرارت بآب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست که چشم رسانیدن از قبیل قسم سوم است یعنی چشم رسانیدن بآن میباشد که حالتی که در نفس موجب جسم رسانیدن باشد که بآن حالت و خاصیت در تعجب منه جسمی که چشم بدو رسانند میشود و نقصانی واقع میگردد چنانچه تجربه معلوم میشود و در خبر آمده که العین تدخل الرجل القبر كما تدخل المحل القدر یعنی چشم مرد را بقبر در می آورد چنانچه بره را در و یک در می آورد و ظاهر است که در هم دم تصور و در و یک

اثر است چنانچه چوبی بروی زمین افتاده باشد همه کس بروی با سانی بگذرد و چون بان
 چوب را بر دیواری بلند بر آورند کسی که بروی بگذرد چون تصور افتادن کند از روی غلبه
 قوه میل در بیان آن تفا بقتت بسیار یعنی از کم خوردن میتواند بود که شخصی در مدت مدیدی که
 طعامی بگذارد و حکمایان این بر من وجه نموده اند که اندک اندک قوت نا خوردن کسی بایست
 عارض بدنی میباشد یا عارض نفسانی اول چنانچه مضامی سخت است که صاحب طعام را از خوردن
 طعام باز می دارد دوم چنانچه غوط و چنانکه شخصی که ترس یا غم بر بدنی غلبه کند از خوردن طعام باز
 میماند و عارف هرگاه که اشتغال او بجانب حق میباشد در اوقات تعین افعال طبعیه که از ان
 جمله اکل و شرب است باز می ایستد و آنچه از مقتضای ایشان بود ظاهر نگردد پس تواند بود که عارف
 در مدتی بی غذا باشد که غیر او بدان غذا در آن مدت نتواند زیست فصل در بیان آنکه
 میتواند بود که از شخصی فعلی صا و رشود که در جمیع مثل او نبود و حکما درین مدعی این دلیل
 گفته اند که مباد قوت بدنی روح حیوانی است و هرگاه که روح را این عارض شود که حرکت
 بجانب خارج نماید مثل غضب و مناقشه آنکه استنباط فرج مغرط عارض روح گردد این چیز
 موجب آن میشود که قوت بدنی زیاده کرده و فرج عارض صحبت قوت بجانب حق اعظم میباشد
 از فرجهای دیگر پس تواند بود که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بدان قادر نباشد فصل
 در بیان آنکه هر طائفه از مردم و هر عضوی و هر حالی از هر شخصی یکدام کو کب تعلق دارد و آنچه
 بگاه تعلق دارد طائفه مردم ولی عهد است و خلفا و ملوک زاده با زما بان و حاجبان با زماگان
 و ایلیان و رسولان و مادران و کنیزکان و درانگان و اگر منخوس بود دلیل باشد بر یکایان و
 جاسوسان و مردم سفله و عوام خلق و کو و کوان خوردن از اعضا جانب راست و چپ و معده
 و شش گردن و پستان و پوست نرم و از حواس حس و بصر و ذوق و از صورتها روی خوب

صورتها در مرقم تن آورده بزرگ سینه و قوی آواز بطرف بالا سطر و از خوابا نفهم و ترفع و کبر و حرص
 و غلبه جستن و سرعت غضب و سرخشت رضا و طلب بهت و گردن مال و بهت عالی و از
 بیاریها آنچه از گرمی و خشکی پیدا شود و آنچه بدل قلع و دار باشد و در چشم و از دنیا و بین نصار
 و آنچه قلع و آنچه از نیست از مردم ملوک و امرا و سرداران و لشکریان و ارباب مسلح اگر
 چنان بود اهل فتنه و شر و فسادان و زردان و خونیان و مخالفان و جلادان و سلاخان
 و از اعضا زهره و گدازی ناهنده و ساقها و گوشه را اعضا و از صورتها مردم بلند بالا و بزرگ
 و اشقر و فرگوش و سرخ موی و آبله زده روی و زخم خورده و شکسته دندان و از جایها استقامت
 محل و شکستن اعضا و مایه پیوسته و جراتها و سوختن ریشها و آنچه بدماغ و شکافتن محتاج بود
 و رحمت بکبر و برانداختن خون و هر علت که از گرمی و خشکی حادث گردد و از دنیا و دین
 آتش پرستان و از سینه و کاهولت و آنچه قلع و از و بیشتر از مردم سادات و قضات
 و ارباب مناسبت علما و فقهاء و اهل حکمت و معبران و عابدان و اهل صومعه و تقوی فرزندان
 و اگر بد حال بود و خواصان و ملاحان و مایه گیران و زرگران و مسکوران و بیطاران و از اعضا
 جانب چپ و چشم چپ و رانها و گدازنها و سرهای پای و کعب و از جسمها حس نسیم و از دنیا
 راستی و نیکی و فرحناک بودن و حسن خلق و سخاوت و رغبت جمع مال و در جیم دل و از بیاری
 زخم خوردن و چهار پایان افتادن از دواب و نفرس و سستی عصبها و آنچه از گرمی و نرمی
 حادث شود و آنچه قلع و از مردم ارباب فرزندان قدیم است و شایخ و مقلدان
 و اهل خیال و قلعه داران و احباب رسد قدیم و اگر بد حال باشد اهل فقر و خفت و مکر و میل
 و بزرگان و بندگان و گورکنان و افسونگران و از اعضا زانو و زنها و ساقها و آنچه قوی بود
 و از حواس حس لمس و از دنیا و خوی خیر اندیشی و در دفع گفتن و حجاب و فراموشی و بخل و بیت

و کم همتی و بدخواهی مردم و از چهار میانه علت که از فکر است پدید آید و انقباض از بلند میا و از در
و از علت های گنگی و کمری و گنگی و کلی و پیسی و سپ صورتی و از سینه ها شش شیخ و سپری
و وصل چهار و هم در ابراز نکات غریبه از هر علمی مشتمل بر نکته دقیقه نکته در باب
مناظره و مرایا باید دانست که حکما را در ابصار و دیدن اشیا سه قوت است اول آنکه ابصار باطله

یعنی دیدن گاهی حاصل میشود که صورت دیده شده در بصر منطبق میگردد
دوم آنست که ابصار نسبت بیرون آمدن شعاع است و چشم بر حیات
مخروطی که مراوتر مرکز دیده باشد و قاعده آن دایره مبهصر و مخروطی که این
شکل را گویند در فن ریاضی سوم آنست که ابصار بآن میباشند که
هوای شکاف که میان بصر و مری بود آن هوا یکیت میگردد و کیفیت
شعاع بصر و برین سبب این هوای ابصار گردد و این مذکور است نسبت
بارسطو و شیخ ابوعلی چون این مذاهب معلوم شد باید دانست که افق

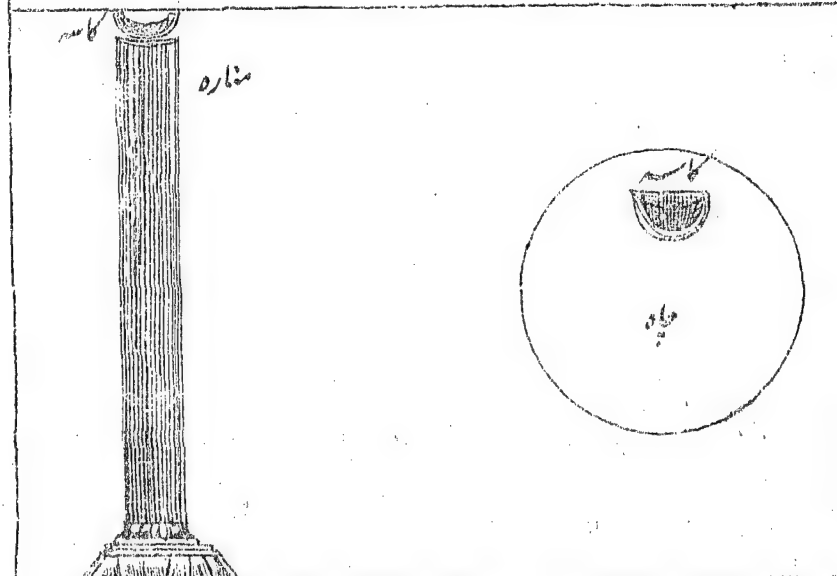


علاقان بر آنست که ابصار چیز مانده شرط وجود میگردد اول آنکه بصر سلامت باشد
دوم آنکه مبصر حاضر بود سوم آنکه بصر و مبصر مقابل یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آینه
میباشد چهارم آنکه میان نظر و مری حجابی در میان نباشد پنجم آنکه مری بنظر بسیار نزدیک نبوده
جست آنکه چیز یک سطح چشم منطبق و پیوسته میگردد و مری نشود ششم آنکه مبصر از چشم بسیار
دور نباشد و حال دوری دیده شده مختلف میگردد و بحسب کلائی و خوردی آنچیز بحسب
قوت و ضعف چشم هفتم آنکه مری بذات خود روشن باشد مثل آفتاب بآن چیزی دیگر
چنانچه چیز بانی که با آفتاب روشنائی میباشد هشتم آنکه مری کیهان و ممتد بود و همگام
مری در نهایت خردی نبود و این شرط مختلف میشود بحسب تفاوت قوت و ضعف چشم

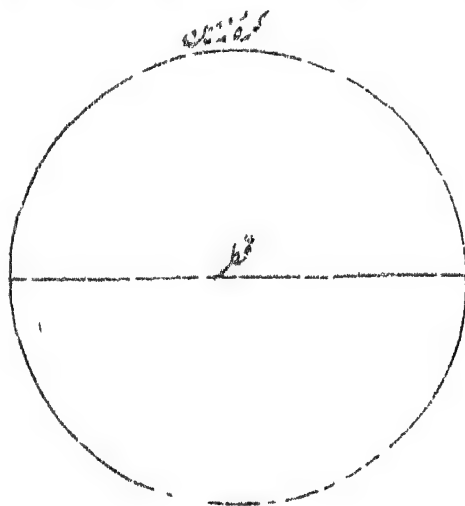
از این چشم مست کشیده میشود بر میات و شکل مخروط میباشد و هر مخروطی را سعی میباشد اگر چنانچه
 در مخروط نورانی بگذرد یک پیچیده شوند که هر دو سهم آن مخروط یک خط گردند یک چیز که در
 خارج بود همان یک چیز دیده شود و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیچیده نشوند
 و متفرق گردند آن یک چیز دو چیز دیده شود نکته در بیان سبب آنکه برکناره دریا با که
 آب آن تیز میگردد و در نظر چنان مینماید که تمام چیزیهای که برکناره و بیرون آن آب باشد
 یا در درون آن و خلاف آن طرف که آب میرود حرکت مینماید باید دانست که مقرر چنان نیست
 که هرگاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چیزی که باستانی خود تیز حرکت میکند فطری که در روح
 باشد در حرکت است تیره و گویا درمی آید که بجانب خداوند بر و چنانچه درکناره دریا با و آبها
 که تیز روان باشد دیده میشود سبب این آنست که حرکت صاحب هیچ چیز با تابع حرکت آنها
 شج میباشد و بنا بر آنکه اشیا با به تیز حرکت شج هر چیزی بجانب خود حرکت شج
 مینماید بجهت خلاف جای که آب حرکت میکند بلکه در بیان حال دو آب و در و چرخ کنند
 تجربه معلوم میشود که چون کسیکه ساعتی چرخ گردو ایستاد در نظر او چنان مینماید که چیزها تیز
 روان گردند و حرکت میکنند در خلاف آن جایی که او گشته است و حکما سبب این را بر نیویجه
 مقرر داشتند که هرگاه سببی پیدا میشود که روحی که در خود یعنی مقدم است حرکت نماید
 چنانچه نسبت بحال حقایق و درین حال قوت با صحو او بر چیزیهای واقع شود که در آنجا
 باشد البته جزوی از روح که در مقابل صورت چیزی واقع بود در مکان خود ثابت نمیتواند بود
 بنا بر آنکه صاحب روح گردان است بلکه آن جزو روح از مکان خود انتقال نماید و جزوی دیگر
 خلف او گردد و صورت چیزها که در مکان چرخ کننده بود و جزو اول روح آنها قبول کرده
 بگذرد و جزو قائم مقام صورت می پذیرد و پیش از آنکه آن صورت با از جزو اول روح

مفسد و زائل گردد و بعد از چند نوبت که شخصی در بن و جنب آنچه تخیل نماید که آن چیز را که در آن مکان
برینیندرد که صاحب پنج بود دیگر دند و حال آنکه او بر چیز با سیکه در نکته در میان سبب آنکه
هرگاه که چیزی بدو جانب حرکت یابد در نظر جنبان نماید که در چیز است و سبب این آنست که
چون آنچه در حالی حرکت نمود البته صورت در نفس و در آن بدین اسرنت بجانب دیگر
حرکت پیدا بد صورت حرکت او در جانب اول از حس زائل میشود ازین جهت صورت آن
یک چیز در دو جانب بر سر ملاحظه دیده میشود جنبان می پذیرد که در چیز است و مثال این یک چیز
در صورتی که هر چوبی را که زویر بگردانند تخصیص در صورتی که بر سر آن چوب حمله از آتش باشد
نکته در بیان صدا باید دانست که مقرر حکما نیست که هرگاه که هوا موج نماید موج زدن مثل
توجه آب گاهی که در وی شکی انداخته شود در آن هوا که توجه نمود و بخیری برسد که مصادم او
گرد و دافع او شود و آن هوای موج یافته باز گردد و جمیع موج یا فتن دیگر بر عکس او
بر مشرطی که درین هوای برگشته هیات توجه اول ملاحظه میاتی مانده باشد و ازین بازگشتن
و دیگر بار موج نمودن آوازی پیدا میشود و این آواز را صدای گویند و مثال این جنب آنچه شخصی
در میان دیواری که نرم و نمودار بود یا در جای که کوه بلند نزدیک باشد آواز بلند سخن گویند
هر چیزی که گفته باشد همان چیز را شنوند که هر کس دیگر بگوید با آن میگوید نکته از عالم نبات
بنی بر آنکه آب بر شکل کرده است و باید دانست که بر طایفه ثابت شده است که هرگاه که جای
کنده شود و در تفر آن چاه کاسه سر کشاده را بر آب سازند چنان بر روی زمین بنامه بر سازند
و همان کاسه ما بر سر مناره نمایند و بر سازند البته مقداری از آب که کاسه آن پر شده است
بر سر مناره کمتر خواهد بود و از مقداری آبی که کاسه آن پر شده است و تفر چاه و در حال این
آنست که چون شکل آب گردیت پس هر چه از آب هر کجا یافت شود که خواهد بود و این

از تهرات حکماست که هرگاه که سطح آره زمین برکن نزدیک میشود انجذاب کروی آن کره
زیاده میگردد و ظاهرست که قهریچه برکن خاتم نزدیک است انوساره بنابرین آبی که در قعر چاه
در کاسه بود انجذاب کروی او زیاده خواهد بود از آبی که در آن کاسه باشد بر مناره بهنگام
مقدار زیادتی کروی آب مقدار زیادتی آب خواهد بود و شکل چاه و مناره و کاسه و مقدار
زیادتی کروی آب انیست که نموده میشود



نکته ششمی که در این زمین است که دلیل بر آن است شده است که زمین که است جبهه علوی آن است
و فلک است و جهت شغل زمین که است میان زمین بنابرین تمام آن میان هر یک از استیانه با
برکناره در اطراف فلک ای زمین باشند و سرای ایشان جانب میط بود و پاهای ایشان
بجانب کره و هر شخصی که بر سطح فلک ایستاده باشد و شخصی دیگر هم در مقابل است او
بر سطح زمین نظر ایستاده بود و اگر ممکن بودی که این دو شخص هدیگر را دیدند و هر یک یکدیگر
را چنان دیدند که منگوست و سر بر استیاده اند چنانچه کسی صورت خود را سر زیر بیند گاهی که

[illegible]

نکته دیگر هم از محاسبه باید دانست که مطلقاً بیرون است که در
واقع بود اگر انداخته اند که بیرون را به انداخته اند از این جهت
و چون این عدد به عدد دیگر باشد که از این جهت که انداخته اند که
دست شش از این جهت که در واقع است که دیگر هم از این جهت که در واقع
چهار یک زمین سیر باید از شخصی که باشد و در واقع که در واقع
بعد از چهار روز که می گذرد و این که در واقع که در واقع
شخص دیگر هم از این شش شش می باشد که در واقع که در واقع
در قبه الارض بر سر و سر است که در واقع که در واقع



میشود و هنوز غریب را در زبانی میانند بقدر پنج روز و وقت و چون چهار پنج کم شود از چهار روز
 و آنرا چون یکروز کمتر اگر بود که کم باشد از روز و در اقصای مکاتیب و در ذکر و حدیثی که حضرت شیخ ابوعلی در حق
 ایشان را است کتاب خود را و در آنجا باید دانست که هر خطی که اعتقاد بر او شده شود از در حال نهالی
 نیست که او مقتضای بعضی باشد و مقتضای بعضی نیست یا مقتضای خدا و خداوند است یا آنکه
 نهالی از روی بعضی مقتضای خدا و بعضی باشد و مقتضای خداوند آن و مراد بعد از مقتضای
 و مقتضای آنست که هر دو هیچ و هر دو تغییر پذیر و مثل علم بلکه آتش سوزنده است و در وقت
 و احوال است و کل اعظم از جز و آن قسم که او را اعتقاد بر او و حق باشد یا باطل یا در اعتقاد
 جسام یا عقلی است یا فرقی باشد و در آن فرقی که مقتضای خداوند و خداوند و خداوند
 و اصداوند باطلان و این فرقی که طالبانند به علوم حقیقی را می شناسند یا نمی شناسند و هر
 اینها هفت فرقی میشوند چون این فرقی با معلوم شد باید دانست که حضرت شیخ ابوعلی بر این حکما
 تا قدم بر حقیقت فرموده اند که سائل حکمت الهی و نظری را که سائل این کتاب اکثر از این است
 باید که هفت نموده شود و به پنج فرقی ازین فرقی تعلیم نمایند اول فرقی که مقتضای خداوند و خداوند
 و نه باشد و آن را ایشان طائفه اند که طبیعت است نیافته اند و دوم فرقی که مقتضای خداوند و خداوند
 یقینی باشند سوم طائفه که جازم باشند با خدا و علوم حقیقی و چهار از اخبار ازین طائفه داشته اند
 چهارم فرقی که مقتضای علم یقینی باشند و این طائفه را طائفه علامه داشته اند پنجم فرقی که طالبانی باشند
 که در این علوم را بدانند و این طائفه متبدلان و حیران علامه اند و فرقی ششم طالبانی باشند
 که در این علوم حقیقی را دانند و هفت فرموده اند که سائل حکمت ایشان را تعلیم نمایند ششم
 ایشان را امتحان نمایند و چهارم نیز اول آنکه آن طالب را بقای هر چیزی بود و صاحب یکمین و چهارم باشد
 دوم آنکه او را بقای سیرت بود و به اوصاف و حالات خود ثابت قدم باشد سوم آنکه از سیرت

و اشخاصی که اقرب باشند با عتدال هر شخصی بود که مزاج او نزدیک تر باشد
 با عتدال حقیقیه و در از صنعت اعدل بود از نوع انسان و از اعضا گوشت را
 اقرب دانسته اند با عتدال و باید دانست که حکما اظہار ترتیب حرارت به صورت درونی و بیرونی
 اعضای آدمی را برین وجه مقرر داشته اند که آخر آنچه در بدن می باشد در قسمت بعد از آن دل
 پس بعد از آن غولت پس جگر پس گوشت بعد از آن غریقی و سوراخ و گدای و چند و پیش گو
 سواکن پس پوست و ابرو و نیکه ترین آنچه در بدن می باشد بنفست پس بعد از آن دندان
 پس غشوی و بعد از آن رباط پس وتر پس عروق بعد از آن عصب پس نخاع پس و مانع پس شحم
 پس سیمی پس جگر و شرح الفاظ مذکوره خواهد آمد و در طب آنچه در بدن است بنفست پس غولت
 بعد از آن حسن پس شحم پس و مانع پس نخاع بعد از آن گوشت پستان پس اندامین پس شحم
 پس جگر پس سپرز پس کلیتان پس عضل پس جلد و این آنچه در بدن می باشد بشعر است
 جریه آنکه اندک و او از چهار ست و دوازده ای که اجزای آبی باو کم است و بعد از شعر غلیظ و متحرک و
 خشک و ترست زیرا که در قریح او بنسق اجزای آبی و دهنی از غلظت بیشتر روان میشود و از شعر و
 از نخیب است که بسیاری از حیوانات شعر را غذا میسازند و مورا کم غذا سازند و بعد از آن غلظت پس
 غفر و بنفست پس رباط پس و تر بعد از آن شریانین پس عشا پس او دره پس عصب حرکت بعد
 از آن دل پس عصب پس پس جلد این ترتیب چنانچه در ست فصل در بیان آنست و اینها
 و بیان هر مزاج که بهر شی مخصوص می باشد باید دانست که عقلا من غبی آدم را چهار داشته اند
 اول من نواست و آنرا سن حدیث نیز گفته اند و این مدتیست که در وی طوبت اصلی
 و ثانیاً باید بحفظ اصل ترکیب و زیادتی نیز باقیانند و این سن را در آدمی حسب اقل و کثرت
 داشته اند و در سن و قوت و این را سن شباب نیز گویند و این زمانست که در وی طوبت اصلی

وافی باشد ب حفظ اصل ترکیب الازاخری باقی نماند و این سن را بحسب غالب انفرادی با بسی
 پنج داشته یا هیل سوم سن اول است و این زمان است که در وی رطوبت اصلی و فائده ب حفظ
 تمام اصل ترکیب اما ضعیفی در ترکیب نماند و در این سن را تا نزدیک شصت داشته اند
 چهارم سن شیخوخت است و این زمان است که در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل
 ترکیب و در این سن در بنیه جمیع بنا ظاهر گردد و در این سن نمودار شده تا در پنج مرتبه داشته اند اول
 طفولیت و این از ابتدای سقوط است و در این زمان است که در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل
 قابل امتیاز و شکر و دیگر در دو قسم حر و کاطی است و این بعد از زوال رطوبت اصلی وافی نیست و در این
 از وقت و حکم شدن اعضا است تا زمان مراد و در این زمان است که در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل
 از وقت مراد است تا زمانیکه حالات در وی منتقل گردد و در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل
 اغلب و پنجم سن فساد است و این از وقت خط و مید نیست تا آخر وقت نمودار ب بالینوس است
 حرارت غریزی و جسمی و شباب برابر است و در مقدار و در کیفیت مختلف است و در برای آنکه میوت
 در شباب بیشتر است و باید دانست که غرض از زمان از طب و ابر و میا باشد از مزاج مردان و در
 طبیعت ضرورت نسبت تمام حیوانات و بمزاج و طبیعت است که علامت نقص از جسم
 منقطع گردد و بحسب فانی شدن حرارت غریزی پس موت در تمام این شش مرتبه این واقع تواند
فصل باید دانست که تشریح عبارت است از بیان نمودن چگونگی هر عضوی و هر خبری از
 اعضای درونی آدمی و بیان تشریحات که درین خاتمه آورده مطابق است با آنچه در قانون
 شیخ بوعلی مذکور است بوجه مختصر و جمله اولی باید دانست که اعضای جسمی چند است که اول
 میگویند از کثافت اخلاط و عضو را بر دو قسم داشته اند بسیط و مرکب بسیط آنست که در یک

ستون پنجم از قیود اعضا یعنی مینا و کم برآید و این شش بافته میگردد از لیهت عصبی در باطن شش
و آنست که خروج از مام طیفه را می پوشانند چنانچه نسبت به شش و جگر هر شش و آن عضو
که متوسط میگردد در میان بعضی اعضا و فائده او آنست که اعضا را گرم دارد و بعضی اعضا را
از زرد رسیدن آنست نگاه دارد و باید دانست که قشر حکما این هست که عضوی که هست در نفس نوری
قوتی هست که با آن قوت غذا که فتن آن عضو تمام میشود و وصله و دوشم و تقسیم اعضای رئیس
و غیره باید دانست که حکما باعتبار حالی چند عضوی از اعضا را بر چهار قسم داشته اند اول از اعضا
رئیس و این عبارتست از اعضای چند که مبادی و سبب پدید شدن قوتی چند گردن که در
بقای شش و این تا بقای نوع ضروری باشند از آن چهار نباشد و اعضای رئیس بحسب شخصی سه
عضو است اول و دماغ و جگر و بحسب نوع چهار عضو است مثلاً مذکور با ایشان که تعلیم یعنی که
سبب بقای نوع است از ایشان مبادی شود دوم اعضای خادمه رئیس و این عبارتست از اعضا
چند که معین و یار اعضای خادمه رئیس باشند در اعمال خادمه رئیس سوم اعضای مردود و این
عبارتست از اعضای چند که قبول اثر اعمال رئیس نمایند چهارم اعضای غیر رئیس و غیر مردود و این
عبارتست از اعضای که معین باشند در قایل اثر اعمال رئیس و باید دانست که گاه هست که خادم را
اطلاق میکنند بر عضوی که با او فعل تمام گردد و در بین تعذیه اعضای مردود را خادمه توان گفت
و باعتبار دیگر اعضا را تقسیم نموده اند با اعضای که از آن پدید میشود مثل ششم و دهم و ششم از خون نیک
و چنانچه خون پدید میشود و گوشت از خون انجم آمده حاصل میگردد و بعد از فتن حکم از حرارت
و میوه است از خیریت حرارت که مایه میگردد و حکما متفق اند بر اینکه قوتی که عقد نمودن از ویست
در مری مردود است و قوتی که عقد پذیر فتن از ویست در مری زن است و وصله سوم و مذکور است
استخوان مفصل باید دانست که استخوان بر سه قسم است اول مصمت که در بدن او کادال نیست

مثل دندان در مجامعت مثل قلم یا سوزن استخوانی که در مصمت تمام است نه مجوف مثل استخوان بیل و استخوانهای
که بیل و استخوانهای شصت میباشد از آنجا که گفته اند در مفصل میان دو استخوان میباشد و مفصل جایی است
که دو استخوان بعلببیت از یکدیگر گیرند و مفصل اول تقسیم میباشد به قسم اول و مفصل شش درون این است
بازمانی که از آن دو استخوان حرکت تواند نمود که از آن دو استخوان یک حرکت نمایند مثل دندان آلاشه و مفصل
غیر موثوق و این مفصل است که حرکت یک از آن دو استخوان بر دیگری باشد و دندان را در آن است که بیل و استخوان
که میان شط واسع است و باید دانست که مفصل شش بر دو قسم است مفروق و مطلق و مفروق از هر دو
آنست که نفوذ و کاهوی یکی استخوان مجاور و منافک بود و باید دانست که استخوان دیگر در آن باشد و مفصل
محدودان و مفصل مطلق آنست که نفوذ یکی نمائند باشد و نه آن دیگر که تاه بود مثل مفصل
گرفت و شانه و مفصل موثوق بر سه قسم است مرکب و مفروق و مرکب آنست که از دو استخوان
یکی را زائده بود و دیگری بر نفوذ که آن زائده در بین نفوذ قرار گیرد و جدا گرفته بود و بیل و استخوان
مثل زائده دندان نسبت به نفوذ آلاشه و بدو آنست که هر یک از آن دو استخوان را دندان نامند
یعنی فراخیا باشد که دندان هر یک و در تخریب و قرینه آن دیگر جای گرفته باشد و پنجه و مفصل یعنی استخوان
مالا این کله و طوق آنست که دو استخوان یکی بیکدیگر متصل شده باشند بطول چنانچه در وقت هم پایی
بالعرض چنانچه مفصل فقرات ظاهر و ملاحظه چپا و در شرح استخوانهای سر و بعضی از خیالات
باید دانست که عدد تمام استخوانهای بدن بر انسانی و دویست و چهل و هشت است و از آن جمله سر
و سر استخوان نیست مجوف و شکل او استیروی و گرد است که مائل است به طولانی و کله را دو تفرع در میان
یکی از پیش و یکی از پس بحیث حکمت نگذاشته اند و فضای که از دو جانب متحد اند و فرو آورنده باشند
و در کله پنج و نه است اول اکلیل و آن در دست قوسی یعنی کج که با جمیه پیشانی مشترک است دوم
دورسی و آن در زیر است راست که کله را در طول بدو نیم بخش کرده و در زانو اول اکلیل نیز

گفته اند و در تمام اسطغی نسوم را در زلامی دان و زلیست و پس هر که شکیه است بلام و خط
یونانی باین صورت (و چون این هر سه در زهم متصل گردند به ضرورت شود)
و چهارم و پنجم را در زشتی گفته اند جهت آنکه در روی استخوان زشته و در دندان او در نیانده و آن
دو روی است که یکی از جانب رست می باشد و یکی از جانب چپ و چون این دو در زهم سه و در زهم
نچگان به هم اتصال یابند به ضرورت باید دانست که از اناط درین میان این تو را هر
میگرد که ترکیب کله از هفت استخوان یکی شترک است و آن استخوانیست محکم که متصل است بقاعده
کله و مرکز است و رنگ اعلی و خانه بالائین در میان ایشان نمیکند و در جهت و ازین جهت
این استخوان را قدیمی گفته اند و شش دیگر فاعده کله است اول استخوان چپ و دایه شکیه است
به نصف دائره و استخوان او معتدل و منتهی و در می و دوم استخوان پس سر است و او محکم میباشد
و کثیر الاضلاع و طرف زیرین او را قاعده کله گفته اند سوم چهارم پنجم است که در طرف رست و
چپ کله میباشد و ایشان را حریان گفته اند جهت محکم و هر یکی را سه جزو است یکی جای صامخ و این جزو را
میدان گفت و در غایت محکم میباشد و یکی دیگر پیش ازین جزو صامخ که پیوسته است به پیشانی و از صامخ گفته اند
و از چندان محکم میباشد و یک جزو دیگر محکم است که بعد از اجزای مذکور است او را قلابی توان گفت جهت آنکه در روی
را به و بار به استخوان نیست که الا شش زیرین بر آنکه میدارد و از فرو و جشدین مانند قلابی که چینی را
به محکم گفته اند و ششم هفتم است و آن دو استخوان بالائین کله است که ایشان را با فروح گفته اند
و هفتم زخم میباشد و سیمین یعنی نرم میباشد و از گوشت پاک کرده شده و صامخ پنجم و شش
عظام رنگ اعلی و رنگ اسفل و عظام اثن و شش از ایشان باید دانست که تک بالا و تک است
از چهارده استخوان و این تحقیق در دندان معلوم میشود و تک زیرین مرکب است از دو استخوان
که متصل اند یکدیگر مفصل ایشان محکم است که آنرا دقن گویند و اثن مرکب است از دو استخوان

که هر یک بر شکل شتاب و قوت و در با هم این دو استخوان از دو جانب بالا ملتقی شده اند
 و از جانب زیر از یکدیگر متفرق گشته و بطرف زیرین آن دو استخوان در غرض وقت نرم
 متصل شده و بطول و عرضی فرو آورده تا به پشت بالا در میان این دو عضو وقت بایستد
 خفرون دیگر صلب واقع شده بر وجه استقامت و باید دانست که سن و بیشتر مرد می
 میباشد و در بعضی بخت و پشت از طرف بالا و در میان تنیای که از استخوان گفته اند و دیگر
 از دو طرف ایشان که آنرا رباط عقیان گفته اند و این چهار دندان پهن میباشد و در میان ایشان
 قطع خیز نماید و از هر دو طرف یک دندان دیگر که آنرا تاجان گویند یعنی و نیش و این دندان
 نیش بجا و در سبب است و غلیظ میباشد و سر او با یک تا بان خیز را توان شکست و بیخ از آن
 دیگر از هر تاجی که آنرا اخراس گفته اند و در فرس دندانهای کبکی گویند و از طرف زیر شل
 اینکه مذکور شد میباشد و اخراس فوقانی را سه شعبه میباشد که در عقب فکین میگویند و اخراس
 تحتانی را دو شعبه و باقی را یک شعبه و صله ششم و تقسیم از برای صلب و تحقیق بایستد
 فقرات و تشنج فقرات عمیق و فقرات صدر و تشنج اخلاص باید دانست که صلب را ششم
 داشته اند و چهار اجزای اول را قبه گفته اند و دوم را سنج سوم را حفره از قطن نیز گفته اند و
 چهارم را عجز گفته اند و یکی را غنطض و بر پایه از این چهار موافقت فقرات و باید دانست که
 فقرات حج فقره است و خیره فقره عبارت از استخوانیست که میانه او سه راج میباشد تا نخاع
 در وی در آید و هر فقره را زوادی میباشد که بعضی از آن زوادی مفصل است و در فقره دیگر زوادی
 آمده و بعضی دیگر از آن زوادی واقع فقره اند و این زوادی را جمجمه خوانند و بعضی و پهنی که
 بطول فقرات واقع اند و این زوادی واقع بعضی که بجانب خلف و پشت موضع واقعست و
 آنرا شوک و سناسن گفته اند و بعضی دیگر از این زوادی که بجانب بعین موضع واقعست آنرا خنجره گفته

گفته اند هر فقره لقب و سوراخهای دیگر میباشد از جفتین که بخارج عصب و داخل عرق قند
چون ماهیت فقرات معلوم شد باید دانست که اجزای صلب فقرات رتبه
و علق هفت است و فقره اوله راسه و انچه نمیشد و باقی را سنان
و انچه هست و اعظم سنان انچه فقرات عقبه خود میباشد و انچه او شیب گسترده
فصل و انچه اجزای صلب فقرات ظهريست که آنها فقرات صدر نیز گویند و این آنست که
متصل میباشد با ضلاع و استخوانهای پهلو و آن دوازده فقره است و هر یک را یک شعبه
و در جناح هست مگر دوازدهم که این خمره را انچه نمیشد و از اجزای صلب فقرات و قطن
پنج خمره و فقره است که بعد از فقرات و ظهري و صدر میباشد و فقرات حوز عجزه فقره است و بعد از
قطن و مفصل ایشان محکم و وثوق میباشد و عجز با قطن بمنزله قاعده صلب است و عصب و
از سه استخوان غضروفی ایشان را در اندام است و اضلاع استخوانی چند اند و قوس مانند که ششها
بر پهنی از اغضای غده یعنی معده و اضلاع بیت و چهار میباشد چهارده ایشان را اضلاع
صدوریه گفته اند و ایشان متصلند به سینه هر جانبی هفت و این اضلاع از جانب پشت هفت
مهره بالا این پشت پیوسته میباشد و از انچه منحدر میگردد و فرو رود می آیند بجانب پهل
مستطیل میگردد و میل نمایند بفرق و متصل میگردد بقص و ده استخوان ده دیگر پهلو را
عظام نامند و اضلاع زود گفته اند و اینها اضلاعی چند خمره اند که متصل اند به پنج مهره باقی پشت
و میان سرهای ایشان استخوان متصل گشته و صلبه هفتم در تشریح قص و تشریح رقب
و کتف و عظم و صاعد و مرفق باید دانست که تشریح قص بر پنج مهره نموده اند که مؤلف
از هفت استخوان غضروفی که متصل اند یک یک دیگر بفاصل موثق و محکم و اضلاع بالا این از طرف
پیش باین قص مرتبط میباشد و غضروفی و غضروفی و پهن که سر او مستدیر باشد متصل میگردد

بطرف زیرین قص و آنرا جبری گفته اند و ادیه که بآن نرم و دامن معده میباشد و این عظام قنصل
 پو بر شیده و هر یک که در هر چربی بعد از آن گوشت پوشش می یابند بعد از آن بفرسبی و تشریح تر قوت
 بر پیوسته است که در استخوان است ابتدای هر یک از ایشان از دو جانب بالا و قص میباشد
 از پیش جای گلو بریدن و این تر قوت از جانب پیش بقص اتصال دارد و از جانب خلف
 بناخته و نزدیک شانه استخوان نیست مشهور در ان طرف آنکه مپلوی سر استخوان عضله و بازو است
 فقره و کادکی هست که بر غائر و در فلک نیست و در وی زنده مدبره سر عقده و رمی آید و در شانه
 آدمی و در زیامتی میباشد که یکی بطرف بالا پشت واقعست و یکی بطرف زیر و درون تا عضله
 آنکه در نزد آنکه بالا برود بآن نیاید زنده اول را ادریم و متعارف آنکه گفته میشود است و است
 شانه زنده میباشد مانند شمشیر و قاعده او بجانب حشیت یعنی سوی درون و زنده بجانب انسی
 یعنی سوی درون و این زنده را عاجر و غیر کف است و اند و تشریح عضله یعنی قلم بالایی است
 بر پیوسته نموده اند که استخوان نیست بزرگ است و بر شکل جمید بلند بی آواز جانب حشیت و فلک و از
 جانب انسی و طرف بالایی عضله مفصل است بکثیف مفصل است و در آن درون این مفصل وجود
 نرم باشد طبیعت چهار رباط آنجا لازم داشته تا عضله را نگه دارند از خلایع و گشتمون طرف زیرین
 عضله را و زنده میباشد جزو تر بجانب حشیت و کلان تر بجانب انسی و در تشریح یعنی قلم نرم و پیل
 درست گفته اند که او مرکب است از دو استخوان که ملائقی و پیوسته اند یکدیگر در درون و این
 در استخوان ساعد را زنده گفته اند یکی را زنده اعلی و یکی زنده سفلی و میان ایشان قیق و نکات میباشد
 و در طرف ایشان غلیظ و در وسط مثل باشد و داخل است در زنده سفلی غلیظ میباشد جهت آنکه در قبول
 و در پیشتر منبسط میگرداند و مستقیم است میباشد جهت آنکه حرکت بسیار و بقیاض یعنی بوی بروان آوردن است
 حاصل میشود و زنده اعلا معوج کوچ که باشد جهت آنکه کجی حرکتی حاصل میشود که اندر او پیچیدن و منطبق

برو افتادن وجود میگردد و تشریح مرفق بر نیوچه است که مرفق عبارتست از مجموع دو مفصل زنده اعلا
 و زنده اسفل ساهما بسبب اتصال و کیفیت مفصل زنده اعلا بعضد بر نیوچه است که در طرف زنده اعلا
 نقره است که زائیده وحشیه عضد در روی منهدم میگردد و در روی آمد و بسبب دو بان گشتن
 این زائده درین نقره حرکت متولیه سطحی وجود میگردد و کیفیت مفصل زنده اسفل بر نیوچه است
 که ایشان جزو دمانه است که او را در زائیده در میان منهدم میگردد و در روی آید و جزو دمانه
 که بطرف عضد واقع است و عضله هشتم و تشریح و تسبیح و شط کف و اصابع و طفا و باید دانست
 که اصبع هفت استخوان است صلب و سمیت که اشکال ایشان مختلف است در دو وصف و واقع
 یکی دیگر سیلی و پهلوی شط کف است اول سه استخوان است و سر طری ایشان که بجانب سمیت
 باریک است و یک جمع شده است و طرف دیگر او کشاده میباشند و سمیت دوم که یکی شفت
 چهار استخوان است و اطراف این هر چهار مستقر است و کاداکلی دارد و اصبع را با سامی و مفصل
 هست یکی کبیر و یکی صغیر مفصل کبیر آنست که طرف است و شفت اصبع و نقره که در روز زنده
 هست در می آید و باین مفصل سر دست منبسط و منقبض میگردد و مفصل صغیر آنست که از
 زائیده زنده اعلا در نقره و عظام اصبع و رین ساخته اند و زائده هر روز از میگردد و باین
 مفصل اصبع میبندد بر روی افتد و بقضار میگردد و تشریح شط کف برین وجه نموده اند که کف
 میگردد و بر روی یکی اصابع و یکی شط کف و این شط چهار استخوان است که مفصل انداز طرف و در
 و تدریج اند میان استخوان اصبع و استخوانهای انگشتان غیر از انگشت ابهام و بر یک ازین
 عظام شط را در نقره است یکی آنست که زائده هر یکی در نقره استخوان اصبعی در می آید و دوم
 آنست که زائده هر یکی در نقره انگشتی در می آید و باین مفصل شست رومی باشند تا بپراگنده
 نشوند و باید دانست که تشریح اصابع انگشتان بر نیوچه است که اصابع نیست و هر اصبعی و انگشتی

مرکب است از سه استخوان که از اسلامیات گفته اند و اینها استخوانی چندند که محکم گردیده اند و بر روی ایشان مخرب و گردیده اند و بر اینها ایشان قعر و خاک و قواعد ایشان پس ترا که سرای ایشان و این اسلامیات بعضی متصل میباشند بعضی مفصل بر پیوند که زائده سلامی اول و می آید و دیگر دوم و زائده دوم و در میان اینها مفصل ایشان استخوانها نیزه میباشند که آن موضعی که میماند و باشد مفصل بر دیگر و در اینها را مسامیه گفته اند و از این اصحاب پنجگانه ابهام متصل است بر غده اخلا قریب به سبع و باقی انگشتان چهارگانه پیوسته بشکافت قعر واقع شده با اجزاء جسم مستطیده را قبض تواند کرد و با شیبی متعریفه را ضبط تواند نمود و باید دانست که اطفا تا شما بنیزه شود و است نسبت با طراف و احوال و ظاهر است که زائده شدن ماضی نحو نیست بلکه زائده شدن او در طول است و زائده ماضی نیز پدید میآید و غریب است و حاصله نمیشود و شرح عامه و قواعد اجزای رجب و تشیخ فخر و ساق و مفصل مرکب و تشیخ قدیم باید دانست که عامه و زائده پشت آلت جایی هر دو زن و دو استخوان است که متصل شده اند تا مفصل محکم و یک از این دو استخوان عامه منقسم میشود و به یک جزو از پیش و این را عظم عامه گویند و یک جزو از پیش و آنرا عظم مرکب و جزو دیگر تیگ که در دو جانب جوشی واقع است و آنرا عظم خاصه و تشیخ گفته اند و جزو راجع آنست که بر اسفل انبی واقع شد و آنرا عظم حق فخر گفته اند از برای آنکه درین استخوان فخر و کاش و ده است که در وی سران و فخر و می آید و باید دانست که اجزای رجب و پای است و ساق و قدیم و تشیخ فخر و ران بر پیوند نموده اند که استخوان که عظم استخوانهای بانست و طرف اعلا باقیه است بجانب جوشی و طرف اسفل او مرقع شده است بسوی نسی و از جانب پس محسوب و بلند شده و از جانب پیش مغفرا و را دو سر است یکی زیر و یکی بالا و سر بالا و دو سر است و در حق درک درآمده و سر زیرین او و زائده دارد

که مفصل را فوآن تمام میشود و تشریح ساق برین وجه است که مولفت از دو استخوان کعبه متکامل
و یکدیگر چسبیده اند و در جهت طول و ازین در استخوان یکی کلان تر و درازتر است و این جا
انسی واقعست و او را قصبه کبری و ساق گفته اند و یکی دیگر که خردتر است و کوتاه تر در جانب
وحشی واقعست و کوتاهی او از طرف بالاست و این را قصبه ضعیف گفته اند و تشریح مفصل
بر کعبه بر شیوه است که در زائده استخوان ران در دو نقره قصبه کلان تر ساق در می آیند و چون
این مفصل حاصل و روان است بحجت فرید و ثلوق او بر بالای او استخوانی غضروفی کرده واقع
شده که آنرا ضمیمه و چنگ زانو گویند و باید دانست که در تشریح قدم گفته اند که او مولفت از
شش جزو عقب و کعب و عظم اخمص و سبع و شط و اصابع و مجموع استخوانهای قدم شانزده است
و عقب پاشنه استخوانیت کلان محکم که شکل او گرد است و اگر چه در نظر شلست مانند است کعب
استخوانیت که واقعست بر بالای پاشنه و در زیر ساق و دو طرف او قصبه ساق کعب را استخوان
نموده اند و در میان گرفته اند و دو طرف نقره عقب و زائده و کعب را و زائده فوقانی که انسی
آن در حفرة طرف قبضه اصغرا و عظم خمس استخوانیت که مقعر آواز زیر است و مجذب و کوری او
از بالای این اخمص را زورقی نیز گفته اند جهت آنکه شباهت گشت است در تحریک و تعقیب و پیوسته
است بمقدم کعب واقع شده بر بالای عقب و در روی و نقره است که زائده عقب پاشنه
در ایشان در می آید و برین قدم چهار استخوان میباشد که سه از ایشان بر صف است واقع اند
که یک طرف ایشان پیوسته است بزورقی و طرف دیگر ایشان متصل است بسر استخوان شط قدم
از طرف انسی و استخوان چهارم اصبع واقعست بجانب وحشی از پهلوی خضر و انگشت خرد و شط
قدم مولفت از پنج استخوان که یک طرف ایشان متصل است برین طرف و دیگر ایشان پیوسته
است باز انگشتان پنجگانه بحجت آنکه انگشتان باهمه بر یک صفت واقع اند و اصابع قدم

مؤلف از سه آخوان سلامی غیر از ابراهیم که او را در سلامی میباشند و معانی در بیان
 حقیقت عضل و تعداد عضل هر عضوی بر جمیل اجمال باید نوشت که عقل صبیح انصافانصد
 بیست و نه است و عضله عضوی که یا از عصب و یا از عروق و یا از عروق و یا از عروق و یا از عروق
 بر نیوچه است که عصب عضله نموده کشیده میگردد و با عروق و عروق و عروق و عروق و عروق و عروق
 تمام جهات این عصب شیطانی از زیر کیهانی پدید میشود سلطان در بر کیهانی با از این پدید
 و سبکها و فراموشی که میان شیطانی و اینها یکوشت بر میگردد و در جمعی حاصل میشود که پدید میآید
 باصل متحد و یک کشیده شده بر روی این جسم غشا و پرده میرود این کشیده شده در درگاه
 عضله چنان بنیاید که از یک طرف او در آمده و از طرف دیگر بیرون شده و این بیرون
 عضله گفته اند فصل در شماره عضلات هر عضوی باید نوشت که عضله چه در جنبانی
 یکی است و در زیر پوست پیشانی صنوبر شش است و عضلات مثلثین و هر دو در باره که عوام
 آنرا سیاهی چشم گویند شش است چهار آن در چهار حرکت هر نقطه که هر یک بطرف خود حرکت
 میدهند و دو دیگر مورب و تافته واقع اند که حرکت استداره چشم با ایشان میباشد و عضلات
 جفن و برگ و قره بالای هر دو چشم سه میباشد یکی فاتحه است و دو دیگر طبقه و عضله خرد کوچک
 و در خار و دو دست جهت آنکه خار را در حرکت میباشد یکی طایع حرکت فلک است
 یکی فترت اب و این حرکت بعضی حاصل میشود که در هر وجه میباشد و آنرا عضله ایضیه گفته اند
 و عقل شفه و لب چهار است و در بالا و در زیر و عضل منخر و سوراخ بینی و در عضله خرد است از
 برای بسط و گستردن یکی از کنار و وجه در خار و رست آمده است و یکی از ناحیه و وجه
 و عضلات ناک اسفل شش است جهت آنکه حرکت ناک اسفل زیاده از وجه میباشد فتح و کشادن
 و مطابق و بر هم نهادن و سختی و نرم کردن بنا بر این عضلات ناک اسفل یا فاتحه بود و این

میباشد و عضلات سر در وجه میباشد یکی آنکه خود محرک سر است و دیگری آنکه بمناسبت حرکت رقبه کردن
 سر را حرکت میدهد و هر یک از این دو حرکت سر بچهار طریق میباشد اول آنکه بحسب اشتکاش
 مگر ندان و میل به پیش نمودن دوم آنکه بحسب انعطاف و میل نمودن پس بود سوم آنکه بحسب
 میل بود بر همین و بسیار چهارم آنکه بحسب میل بود بشمال و جنوب و این مجموع حرکت مستدیه
 نام مل شود و بنا برین باید دانست که عضلی که تنه را منکس و فرو آورده سرست بجانب پشت چهار
 جنفت و عضلی که منکس و فرو آورده سر و گردنست و دو جنفت و مجموع عضلی که سر و گردن را
 بجانب پس دراست و چپ حرکت میدهد چهار جنفت و عضلات هفت جنفت و هجوه
 عضلیست عضروفنی که آلت برآمدن آواز است و باز دو جنفت نفس و او دو جنفت از غصه و
 یکی از جانب پیش میباشد در آن غصه و فیت کلان که در زیر دهن میباشد و او را زوتی و توتی
 گفته اند و گفته اند یکی دیگر از جانب چپ میباشد و آنرا الا اسم گفته اند و در میان چپ
 انگنده شده است بران دو دیگر و این مکنی و طر حانی گفته اند و عضل حلقوم چهارست و اینها
 و از پیش است و عضلات که مخصوص است به نظم نامی ششست و عضلات زبان نه است
 و عضلات خاصه گردن چهارست و عضلات معینه یا باسط قافیه با بر و باسط نیست قافیه
 هشت پنجش هر طرفی برابر و آنکه هم باسط و هم قافیه نه است که در میان اصلاع میباشد
 و در میان هر عضلی چهار عضله است چنانچه عضلات صد و شش و شش و عضلات عضد از هر جانب
 و دوازده است و عضلات هر کتفی هفتست و عضلات هر ساعده هشتست و عضلات
 اسبی هر دوتی ششست و عضلات اصابع بعضی در ساعده میباشد و بعضی در کتف و آنچه در ساعده
 میباشد در هر دوتی هفت عضله است و آنچه در کتف میباشد در هر دوتی هجده عضلات و عضلات
 صلب با جانیه است یا ثابته یعنی با بر و آورنده است یا باز گردانیده احاطیه چهار میباشد

فنا نیه عضله صلب گفته اند و این دو عضله است که متدد و کشیده شده است در دو پهلو صلب
 و هر یک از این عضله مولفت از بیتی و سه عضله و عظمات مشرق بطن یعنی زوشت که شست
 دو عضله از غضروف منخری منخر و فرو آورده تا استخوان مانه و زمار و دو عضله دیگر بر عرض شکم
 واقع شده است چنانچه رست در زیر دومی گذشته و یکدیگر را تقاطع نموده اند و ابتدای ایشان
 از عظم خاصره است و زو اند قوا بطن قطن یکی از جانب رست و یکی از جانب پ و انتهای
 ایشان با طران اضلاع پشت و چهار عضله دیگر بر اعضا و اجزای عوضی گوشت محراب میل
 دارد و واقع شده اند و از جانب رست و دو از جانب چپ آنکه در جانب رست است ابتدا
 یکی از شرق است و انتهای او بجان و ابتدا و دیگری از منخر است و انتهای او بخا صره
 چنانکه یکدیگر را تقاطع نموده اند و آنکه در جانب چپ است همین مثال است و عضل ایشان در دو
 چهار است دو از جانب رست و دو از جانب چپ و در زن دو میباشند یکی از رست و یکی از
 چپ مثانه را عضله است و او گرد میباشند و لیست او همین و گردن مثانه را احاطه نموده است
 و بول را نگا داشته تا بوقتی که رضع او قصد شود و عضلات قصب چارست عضلات مقعد نیز چارست
 عضلات هرانی از ده است پنج او با سطر است و چهار او قابض دوی او در گرداننده و عضلات ساق و
 رکه ده است پنج او با سطر است پنج او قابض و عضلات مفصل قدم و پشت پا پشت است
 دوی اول شیل و بر دارنده است و سه او خافض و یک عضله قابض قدم و باقی فزیطات
 پا است و عضلات انگشتان که ایشان را حرکت میدهد بر دوی و در فم اند بعضی در ساق
 میباشند و بعضی در قدم اول سه عضله میباشند و دوم بیت و سه و سه و یک و دو هم در پا
 و جود و محصب و باغی باید دانست که اتفاق حکما بر غیت که مبرز و جمیع اعضا باب دانست
 اما بعضی آن از ذات و باغ پیدا میشود و اسطه امری و بعضی دیگر فشار او است

بواسطه نخاع و اول را اعصاب دماغی گفته اند و دوم را اعصاب نخاعی و حس و حرکت باقی
 اعصاب از اعصاب نخاعی است و باید دانست که جمیع اعصاب مفقود و هکست است اعصاب
 دماغی هفت زوج است یکی زوج می آید هر دو چشم جهت حس بجهت و یک جهت دیگر هم چشم می آید
 جهت حرکت و انتشار این دو زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم دماغ است و هر
 فردی از زوج اول مجوف میباشد و یکی از راست می آید و یکی از چپ و در راه بهم میسرند و با
 جدا میشوند و آنکه از راست آمده پیشتر است می رود و آنکه از چپ آمده پیشتر است چپ و تفصیل
 آن گذشت و زوج سوم که انتشار او حد مشترک جزو مقدم و جزو تاخر دماغ است که بطن دوم
 بود و چهار شعبه منقسم میگردد و از شعبه اول احشاء نفع میگیرد و از شعبه دوم اکثر اعصاب که از زوج
 خامس نفع میگیرند بهره مییابند و از شعبه اعضای زوج صد غلین و صافین و صاحب
 و جبهه و حوض و لحاظ و اثنی عشر و استخوان و لثات و گوشت بن دندانهای بالائین شعبه عملیاد
 جلد و حبله تمام بهره می یابند و از شعبه چهارم حس ذوق پیدا میشود و اصول انسان و لثات
 و گوشت بن دندانهای زیرین نیز بهره میگیرند و زوج چهارم که انتشار او عقب زوج سوم است
 حس ذوق از او پیدا میشود بمعاذرت زوج ثالث و از جنک بهره می یابد و زوج پنجم که عقب او
 زوج چهارم است نصف هر دو فردا بدو سوراخ گوش در می آید و حس جمع با او پیدا میشود و نصف
 دیگر هر دو فردا و بجانب حد متوجه میگردد و از زوج ششم انتشار او منخر و غمغمت و حلق و پنج زبان
 و احشاء و کتف و صدر بهره می یابند و همین زوج اصابع میگردد و در تحریک زبان زوج هفتم
 انتشار او هکست که دماغ میگردد و واسطه نخاع میشود و اکثر او در عضل در می آید که بآن زبان
 حرکت میکند و بر سر انگ او بعضی حلقوی در می آید و فصل در رشته سیم اعصاب نخاعی*
 باید دانست که اعصاب نخاعی سی و یک زوج است و فردی و اعصاب نخاعی تحقیقی که از نخاع

پیداشده بگردن تعلق داشته باشد زبشت زوج ست زوج اهل دو ثقبه نقره اهل گردن بیرون
می آید و در عضلات مترسفر سیکر و زوج دوم از وضعی که میان نقره اولی و ثانیه است بیرون
می آید و اکثر او بجا نب پو ست سر بر می آید و حس لمس در پوست سر پدید میگردد و دیگر دانه باقی
او بعضلات پس گردن می آید و حس و حرکت هر دو پدید میآید و سوم از سوراخی که در تحت میان
نقره دوم و سوم بیرون می آید و بعضی از سوزی است می رود و بعضی سوزی پیش چهارم از سوراخی
که میان نقره سوم و چهارم است بیرون می آید و بهمان طریق زوج سوم قسمت پذیرد پنجم از ثقبه
که میان چهارم و پنجم واقع شده است بیرون می آید و بوجه مذکور در سه زوج دیگر باقی بیرون می آید
برتر ترتیب و اکثر سیم ششم سطح کتف می آید و از آنجا تجاوز نماید و اندک او بواسطه عجاب پس
و اکثر هفتم بعضی آید و زوج هشتم از سوراخی بیرون می آید که مشترکست میان آخر مهره های
گردن و اول مهره های پشت و امتزاج شعب او بسیار میباشد فصل در تشریح اعصاب
نخاعی صدری و تشریح اعصاب نخاعی قطنی و اعصاب نخاعی مجزوی و بعضی باید دانست که
اعصاب نخاعی صدری یعنی بنهایی که از نخاع پدید میشوند و بینه متعلق اند و دوازده جفت است
زوج اول از سوراخی بیرون می آید که میان نقره مهره اول و دوم مهره های سینه است و جزو اعظم
بعضلات و اضلاع صلب می رود و جزو دیگر بروی اضلاعی که در اول واقعند می رود و هر دو جزو
این زوج عصب متصل میگردد و بسیار محدد و کتف و در ایشان حس و حرکت پدید میشود و بسبب این
زوج است که شخصی که او را مرض ذات الجنب باشد و جمعی و دردی و در دست او پدید میشود و زوج
دوم از شعبه بیرون می آید که میان مهره دوم و سوم سینه است و یک جزو او بطاهر غنچه می رود
و در روی حس پدید میشود و باقی او باقی از دواج مخلوط میگردد و جفت هر یک از هر ثقبه بیرون
می آید و بترتیب که باشد ترتیب که زوج یازدهم و دوازدهم که میان پشت است و تشریح اعصاب نخاعی

قطنی یعنی پنبه‌ای که از شخاع پیدا میشود و پنج مهره که بالای عجزی باشند متعلق میگردد و نیز به است
 که این اعصاب پنج جفت میباشد و هر یک جفت از آنها از یک سوراخی خاصه که مشترک بنویسند
 می آیند از هر جفتی یک جفت در صلب می آید و جزوی دیگر بعضی بطن و اعصاب نخاعی عجزی
 سه جفت است که زوج اول از استخوان اول عجز بیرون آید و دوم از دوم و سوم از سوم زوج میگرد
 و بعد زوج آخر قطنی و دو زوج دیگر متفرق میگردد و در عضل مقعر و نقش قضیب و عضله شانه و رحم
 و غشاء بطن و اجزای اشته عانه و اعصاب نخاعی عصبی سه جفت و دیگر فرد دست زوج اول از میان
 استخوان سوم عجز و استخوان اول عصب بیرون می آید و زوج دوم از میان عظم اول و عظم
 دوم عصب خارج میشود و زوج سوم از میان عظم دوم و عظم سوم عصب خروج میکند و اما فرد
 که او را سوراخ و هم جفت نیست از غشاء عصب بیرون می آید و این اعصاب عصبی متفرق
 میگردد و در مقعر قضیب و رحم و شانه و غشاء بطن و اجزای اشته عانه و عضله و دوازدهم
 و در بیان ششائین و ششائیات آن + باید دانست که ششائین عبارتست از عروق ضواری
 یعنی رگهای جنده و از جمله شریان های شریان دریدی یک طبقه دارد و مجموعه ششائین دیگر است
 از دو طبقه طبقه داخله و خارجه اول محکم تر میباشد از خارجه جهت آنکه در حقیقت طرف زوج طبعی
 که داخل است و غشاء ششائین ایستاده است یعنی کاواکی چپ درون دل و باید دانست که اتفاق حکم
 بر غایت که اول از تجوین ایستاده و در گ جنده میرود و برنجید و یکی خرد میباشد و یکی کلان
 و خرد را شریان دریدی گفته اند و کلان را در طی و عروق ایستاده شریان دریدی باریکتر
 از اجزای دست و او را یک طبقه میباشد تا سبکتر بود و در فایز داری انبساط و انقباض و غشاء
 دارد از خارجه بیرون آمده و این شریان دریدی شش می آید و منقسم میگردد و با قسم بسیار است
 غذا رسانیدن لبش و جهت اشتقاق نسیم شریان در طی هم از اول برنجید و بر خورج

وقایع عرق آب جذب غذاست بجز وفادگر اجون رسانیدن غذاست باعضاء
 و تمام آوده را یک طبقه میباشد که در پشیریانی که او دو طبقه دارد و باید دانست که تشریح
 آب برین وجه بیان فرموده اند که این رگ آب الکبد منقسم میشود و تجویفی جگر پنج قسم و در پشیری
 از میان باره میرود و هر یک دیگری اسامی ایشان منقسم میگردد باقسام و در اعضا ساری میشوند
 و تشریح عرق اجون برین وجه فرموده اند که او منقسم میشود به قسم یک قسم او نازل و اجون و یک
 شعبه یارست که باعضاء متفرق میگردد که از جمله شعبه عرق اجون رگ است که بگوش رست
 درمی آید و نزدیک تجویف ایست میرسد و عروق و فیما بین تجویف ایمن و از موضع دیگر پشیری آید
 و بریه پیوسته میگردد و در پشیریانی که از این رگ است و همچنین از شش اصطلاح ماعود و رست
 که چون سرفوت میرسد هر یک منقسم شوند. در رگ که ایشان را و اجون گفته اند یکی را و اج عیور
 و یکی را و اج اطهر و باید دانست که از جمله شعبه اجون صاعد آوده و دو دست است و از آنها
 برین است که اصل عروقی که در دست پراکنده میشوند و در گسترگی از کف می آید و آنرا کفنی و
 قیضال گفته اند و عرق قیضال بفصل عرق چون نزایا میرسد منقسم میشود به قسم اول و متد
 میگردد و در زند اعلا و این را اجبل و زراع گفته اند و در میده و جاجا به اصطلاح و جای برگزین
 مرفق و شعبه از عرق الهی آمیخته میگردد و آنرا وسط و نهر یک گفته اند و منقسم میگردد به قسم
 متصل میشود و اجون نازل را نیز شعبه یارست که متفرق میگردد و بکلیتین و ایشان و
 اعضای تناسل و بدایه اعضای که از پشیری نازل میباشد و محله چهارم و تشریح و با
 و تشریح تناسل باید دانست که دماغ جبهی است نرم و سفید و خاک مزاج متخلخل است و در نزد
 متخلخل است که جسم او خرد میشود و بی آنکه از اجزای جسم او چیزی کم شود و در او بجای آنست
 که جای آوازی خالی میشود و دماغ از آنجا تمام بیرون می آید و دماغ مرکب میباشد از شرابین

آورده و حس و حرکت اعضائی از وی پیدا میشود و در طول و دماغ سه تجویف نیست که آن بطون
 دماغ است و درین تجاویف سه گانه شبکه های بسیارست که آنرا از تزارید گفته اند و جفت آنکه
 مشابه زره و جوشن است و ازین سه بطن است آنکه در مقدم واقع است بعد از پیشانی آنرا
 بطن مقدم گویند و آنکه در موخر و پس سر واقع است آنرا بطن موخر گویند و آنچه در میان بود
 آن را بطن اوسط و بطن دوم گویند و بطن مقدم اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن تا
 قوت حس بر اعضا تا بعض میگرد و از هرین بطن فضلات و دغایه در اخلاط دفع میگردد و ازین
 بطن مثلث را ترنمین حکمتین است یعنی وزیرا و قی که تا سه لیسان میباشند نزدیک کام از این بطن
 اول پیدا میشود و بطن موخر اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن قوت مجرایه جمیع اعضا
 تا بعض میگرد و در حفظ با این بطن پیدا شد و بطن اوسط اصغر است از دو بطن دیگر و این بطن
 اوسط جای نظرت و عقلست و این بطن اوسط مثل دهنی است تا که میان بطن مقدم و موخر
 واقع شده و سلف او گردیست مانند بلاق و آن مقدار است که مشتمل است برین بطن اوسط
 شبکه ها دارد و مانند زده و گرم باشد بفضلی نماید و اگر گرم آید و استرخا و تمدد و منبساط یابد و کشیده
 میشود و ازین جهت او را آورده خوانده اند و از تغلض این بطن اوسط مقدم و بطن موخر
 با هم نزدیک میگردد و جمع میشود و تمدد استرخای او این دو بطن دیگر از هم دور میگردد و در دهان
 راوده خشک است یکی رقیق و تنک است که محیط است بطا هر حرم دماغ و این را ام رقیقه گفته اند
 و در دوم سخت است با استخوان ماست و آنرا ام غلیظه و جافیه گفته اند و این دو غشاء دور شدند
 از دماغ با بعضی اگر افانی ایشان بر دماغ نیست فصل و تشریح نخاعی برین وجه فرموده اند
 که نخاع که سبی است که مانند ست بدماغ و غشاء او موخر دماغ است و گویائی و بنا بر دماغ است
 و این نخاع فرو می آید در فقرات و مهره ها و گردن و پشت تا بعض می رسد و سرش محیط

این بنیم نخاع میباشد اول پرده تنگ میباشد که محیط جرم نخاع است و نشا را و حجاب رقیق است
و آنرا ام رقیقه گفته اند دوم غشائست غلیظه که بر بالای پرده اول میباشد و نشا را و حجاب
غلیظه و ناخی میباشد که آنرا ام حافیه گویند سوم پرده ایست غلیظه از پرده که محیط آن هر دوست
و این را غشا و باطنیت داشته اند و نشا را و در جهت سرست و در جهت پا نیز و هم
در تشریح عین باید دانست که چشم مرکبت از سه رطوبت و هفت طبقه و رطوبت بسته سگانه
اول جلیدیه است دوم زجاجیه سوم بقیعیه و طبقات منتهکانه چشم اول بقیعیه است و دوم شبکیه
سوم جلیدیه چهارم غشای چشم پنجم غشای چشم ششم غشای چشم و باقیه است که تشریح رطوبت بسته
بر نیوچه فرموده اند که اول رطوبت جلیدیه است از آنرا بر نیوچه نیز گویند یعنی تگویی و این رطوبتی
است بر شکل مقعر و مانند برود آنگاه این در میان طبقات چشم و قسمت و کشادگی آن
چنانچه پیش دارد و اندک حدت از قضا دارد دوم رطوبت زجاجیه و آن رطوبتی است صاف
که رنگ او مائل است بصرخی بجهت آنکه جوهر را از خود نشت و او را مشابیه آینه گداخته است
در این رطوبت زجاجیه از غلبه رطوبت جلیدیه واقع شده و محیط و مفرغ جلیدیه است بر وجهی که
از جلیدیه دایره مفرغ گشته است از اعظم در آن است که در جلیدیه مفرغ و میگرد و سوم رطوبت
بقیعیه و آن رطوبتی است غلیظه که موقوف است از جانب پیش جلیدیه و شبکیه است بر بیاض
بنفش در صف و قوام فصل و تشریح طبقات منتهکانه چشم باید دانست که بیان این طبقات
بر نیوچه فرموده اند که از این طبقات سه طبقه قضای رطوبت زجاجیه واقع اند و طبقه
بیش رطوبت بقیعیه و یک طبقه دیگر بیان طبقه جلیدیه و بقیعیه و قسمت و این سه طبقه
که قضای زجاجیه میباشد اول طبقه شبکیه است و این طبقه ایست که پدید شدن اوزار عصبی
مخوف برین وجه چون این عصب از دماغ از مهر سوراخهای که در درون استخوانهای چشم

میباشد پس در آن می آید سر از دروغشاک با او مصاحب اند جدا میشود و گشاده میگردد و شبکی گری
 مانند گشاده شدن قاروره از سوی گردن و این طبقه شبکیه بر طبقه صلب و طوبت جلیدیه میباشد
 و با او شعبه ریژه عروق و شریانین پیوسته اند و از این طبقه شبکیه زوج با صوره و با او شعبه
 پیوسته بود اسطه اجزای عصبی چون بطوریت زجاجیه میرسد از اسطه اجزای عصبی به بطوریت
 شش دوم طبقه مشیمیه است و این طبقه تحقیق اخرا غشای رقیق است که منقسم شده است و در
 اتساع قاروره از گردن و محیط جلیدیه گشته و از این طبقه صلبیه با سیرانی که در او است جاریست
 و این طبقه شبکیه میرسد و ظاهر است که مشیمیه حاوی شبکیه است و در این طبقه صلبیه است و از این
 طبقه تحقیق اجزای غشای غلیظه است و مصاحب غشای نازک است و منقسم شده و مثل قاروره
 و محیط جلیدیه گشته و ظاهر است که طبقه صلبیه حاوی مشیمیه است و باید دانست که از این طبقه
 معلوم میشود که طبقه اول و جبهتی و طرفی که با و پهلوی و پشت طبقه صلبیه است بعد از آن
 مشیمیه بعد از آن شبکیه در طبقات سه گانه که از پیش رطوبت به پیوسته میباشد اول طبقه
 علییه است و این جسمی است که مانند محشر آبگوشت در استنداره و آنکه در میان او سوراخ
 مثل دانه انگور و حلقه و بجای روشنائی آن بود و رنگ او آسمان نجفی است یعنی آسمان گنجی
 و این رنگیت که میان سواد و بیاض باشد و درین طبقه یعنی از اطراف طبقه مشیمیه پیدا
 و محیط میگردد بر طوبت به پیوسته اما بر وجهی که در میان قرصه نمایند و موضع تفروق عینیه و با
 دانه انگور و ازین تقیبه حلقه و از برای آن میباشد تا روح و نور درین طبقه نفوذ کند و دوم
 طبقه قرابیه است و این جسمی است شفاف صلب که شبیه است بچوب بر شاخ سفید و این طبقه
 از اطراف طبقه صلبیه ناشی میگردد و پیدا میشود و طبقه عینیه محیط میگردد و سوم طبقه لیمه است
 و این گوشه است سفید غضروفی که پیدا میشود از استحقاق و غشای که بر جهت دایع است

و این از کرم است تا وقتی می باشد تا جای سیاه چشم و این طبقه پیوسته و ملغمه می باشد که طبقه
 قریبه بر وجه احاطه تمام و این طبقه را سفیده چشم گویند فصل و آن یک طبقه که خارج و بنا
 پرده است میان رطوبت جلیدیه و رطوبت بفضیه آنرا طبقه عنکبوتیه گفته اند جهت آنکه
 جمیع مصقول و زوده که غایت رقیق و تنگ است مانند تافته و تسبیح عنکبوت آن
 طبقه عنکبوتیه از اطراف شبکه پیدا میشود محیط رطوبت جلیدیه میگردد و مائل بجانب پیش
 باید دانست که ازین بیابان ظاهر میشود که اول چیزی که محیط رطوبت جلیدیه میگردد از تمام
 جهات شبکه است بعد از آن ششیم بعد از آن طبقه صلبیه و این نیز معلوم میشود که طبقه عنکبوتیه
 همچون گره دایره است که خارج طبقاتست و محیط جلیدیه نیست و مقله عبارت از نیست و
 دایره صغره که در میان منقله میاندا آنرا مقله وحدت و مرکب دیده گویند و این همچون
 روز قیامت در میان جلیدیه فصل در بیان الدوان چشم و سبب اختلاف رنگهای او
 باید دانست که رنگهای چشم را پنج داشته اند سیاه و میش و کبود و سبز و سیاق سیاه و درین
 یکبار سیاق را سببی مقرر فرموده اند برین وجه که اگر رطوبت جلیدیه خرد باشد و غلیظ و نیکو فرود شد
 با رطوبت بفضیه بسیار کثان و غلیظ باین هر دو رطوبت نیکو فرورفته باشند با طبقه
 عین نقابت سیاه بود درین وجه صورتها مقله سیاه باشد و اگر رطوبت جلیدیه
 کثان و تنگ بیرون آمده باشد تا بر رطوبت بفضیه اندک غلیظ بود با هر دو متوسط
 باشد با طبقه عینی متوسط بود سیاه و سفید مقله میش و اسهل باشد و اگر
 رطوبت جلیدیه یا بفضیه درین احوال متوسط و میان باشد مقله میان سیاه و
 میش نماید و اگر رطوبت جلیدیه و بفضیه هر دو بیرون آمده باشند هر دو بسیار تنگ
 باشد با طبقه عینی سپید و صافی بود و مقله سبز یا کبود نماید و صله شانزدهم در شرح

و در مجری و سوراج بینی و تشریح هر دو گوش باید دانست که دو سوراج بینی را در مجرای ریه منفذ
و منخرین گفته اند و حکما تشریح فرموده اند که هر یک از این منخرین چون از وسط بینی میگذرد
منقسم میشود و بدو تجلیف و کاواکی و یکی ازین دو تجلیف در پشت و یک یافته شده بقضای نهین
و یکی دیگر بالا بر می آید و فائده این دو مجری است نشان مهر است و دفع شدن خلط فاسد و خلط
غلیظ و تشریح گوش برین وجه است که عضویت غضروفی و شکلهای دارد و جهت در آمدن هوا
و ابتادادن در اینجا و منفذ گوش حربه و فقره هست مانند ثقبه که هوا در اینجا ایستد و در گوش
سوراجیست که آنرا سماخ گویند و بروی این ثقبه از منف عصب غشای پرده کشیده
شده است مثل پوستی که بر طبل کشند هر گاه که از خارج هوا در منفذ گوش در می آید و بر روی
حربه و متفرع صماخ میرسد این هوا در آمده آن هوای را که در معنی گوش را که دست حرکت
میدهد و القشای پرده گوش منقل میگرداند و آواز بروی می افتد و شنیدن حاصل میشود
چنانچه چیزی قبول اثر بر طبل گویند آواز از وی بر آید از موج هوا و موج زدن و حاصل میشود
و مرا و موج و موج زدن هوا و لطیت که مانند موج زدن بی که ایستاده باشد در میان او سنگی انداخته شود
و سبب موج و موج آفرین میباشد قلع و مراد بقرع آیه غنغشت یعنی چیزی که بر آب برسد بر شدت مراد بقرع
غنغشت یعنی مد و ساختن اجزای چیز است بر وجه شدن و صله مفید هم در فواید و باران تشریح
عضو میاست و نوربان باید دانست که اجزای دمان از آنچه گذشت مفهوم و فائده او
بر برون غذا است بدرون و اخراج فصول و تباه شده از معده و نزدیک شدن او به فکا
تنفس و دمانه و عاز و طرف آلت کلام و آواز است و در حیوان و انسان و تشریح زبان
برین وجه نموده اند که لسان گوشتیست نرم و سپید مانند کف دریا و از جهت آنکه شعبه
از رگهای دل و مگر بدو آمیخته رنگ با ن صرخ میباید و زبان را باطلی قوی هست یعنی

چیزی که مانند پیست واد را بجمک داشته است مجا و الاشته اسفل و باید دانست که در اصل پنج
 زبان پاره گوشت است غذا و مانند که آنرا مولد لعاب گفته اند و لعاب رطوبت باقی است که از
 قویات و دانه های عروقی که در زیر زبان جمع شده اند به بلان میرسد بواسطه کیفیت که از زیر
 زبان به بلان منتقل شده اند و این دانه و دانه را ساکنین اینها گفته اند یعنی در
 زیر دانه لعاب و در بزرگ سبک گوشت که در سطح زیرین زبان میباشد آنرا هم دانه گوشت گفته اند و از این
 پنج است و پریشان میگردند در زیر زبان **فصل در تشریح لهات** قوتان همین وجه باید دانست
 که لهات عضولیت از گوشت ضعیف است و مصنوعی شکست و دفع است در اقصای تنک
 و نهایت کام در پیش و مجری که آنرا مری و قصبه در یک گفته اند چنانچه خواهد آمد و متحرک و مرکب
 در آواز واقع میشود بدین عضولیات است و چون مردم طعام و شراب خورد این گوشت پایه هر
 حلقوم نشینند تا آب و طعام بعد از ورود بر بدن و سپردن و چون کسی آواز دهد یا سخن گوید گوشت
 بر مری نشینند تا آواز سخن ظاهر گردد و در زبان عبارت است از دو دانه که در این زبان آید
 اند بجانب بالا و بدو گوش خرد مانند و جوهر ایشان از گوشت غصباتی دانه و آن است که
 هو را منبع نه از آنکه یکبار نفوذ کند و صلمه هیچ بر هم در بیان حلق و مری و تشریح قصبه
 و نحوین صدر باید دانست که حلق عبارت است از مجموع این مجری و مری که یکی را مری گفته اند
 یکی را قصبه ریه مری عبارت است از مری که شراب و طعام بعد از سپردن چنانچه در تشریح مری
 خواهد آمد و قصبه ریه یعنی نی شش و این عضولیت که اکثر اوقات است در قصبه دیگران پیش
 مری و او مرکب است از غضروفها که هر یک از این غضروف از جانب بالا که حماس قصبه مرست مثل
 نصف دانه میباشد و از آنجا حماس و پیوسته مری نیست و هر یک مثل دانه تمام اند و این
 قصبه ریه چون از مروت قوت میگذرد منقسم میشود باقسام بسیار که هر یک بحقیقت قصبه ریه

نمودند که مولفند از طاعت و عبادت با بی غش و غش و وفای این اقسام است که شش را منافع بسیار باشد
که هر دو را بر آید و سبب تنوع و راحت در رسانیدن آن است که هر دو را این عصبه بر سر ریه و ریه بر سر شش است
برای تاهرگاه که قصد دارد در او فرو آوردن لقمه شود با آب بخورد و خنک باشد که هر دو بر سر ریه و شش است
که در چنانچه بنگام سیر تیره که هیچ جز از طعام و شراب فرو نبرد و عصبه می اندازد و نمایان شود و آوردن
و از این بیان معلوم شد که هر جزو تنوع و تنوع بود و باطل باقی تنوع شش از هر دو می باشد
جمع نکرد و تنوع نفس زدن در شش تنوع بود و تنوع است که او نمائند است که تنوع و تنوع در
جانب بالا بعد از قوب و گردن و از آنجا که در شش است از آنجا که شش در شش است
پس بطور این تنوع که در شش است که در شش است که در شش است که در شش است که در شش است
متشکل از اقسام تنوع است و شش که آن علامت نفس بود و از خلق انسانی است که در شش است
بمقتضا و جای مهم سیران هر دو در وقت در شش است که در شش است که در شش است که در شش است
باید دانست که شش در شش است که در شش است که در شش است که در شش است که در شش است
شریان و ریه است سوم شش و ریه و شش است که در شش است که در شش است که در شش است
و با هر یک از تصببات شش آورده و شش است که در شش است که در شش است که در شش است
و شش شریان در شش است که در شش است که در شش است که در شش است که در شش است
شش را سه منفعت اول نفس کشیدن است و تنوع در شش است که در شش است که در شش است
و کشاده و پس شش را سه منفعت است که در شش است که در شش است که در شش است
شش اخراج و بیرون آوردن بخار محرق و سوخته و یا بیشتر و در شش است که در شش است
محیط دل بود و بنسبه فراش نرم باشد و بیل سوخته است که در شش است که در شش است که در شش است
صورت هوای مندر رفت و در شش است که در شش است که در شش است که در شش است

و طیف دراز جذب کند و ایفای که در آب و کمی دارد تنگانه تواند داشت و طبقه خارجه و بیرون
معدده مستقل بر لیسین پسین و باین فضا مندرج گردد و بعضی معده و طبقه خارجه معدده می
میباشد تا آخر و اگر چه تمام باشد و بدین سبب بهضم بود از طبقه اعلی جوت آنکه مستقر طعام
منفر معدده میباشد و مانعی شقی می آید از نفوذ معدده و شش و بیشان میگردد و در
فهم معدده و تمام اجزای معدده و از جوت این معده سبک که آدمی بوقت آشامیدن آب از شکلی آنرا
در میان هر دو ابروی پایید و باید دانست که حوره و شش و از زیر انضام صدر که آن شش
و جگه دول و هر دو در حکم میباشد بهر دو می باشد و از جانب ریه است معدده پیوسته
میباشد و جگه و از جانب چپ باطلحال و سپرز و ریه و از چپ پیوستگی معدده و جگه و سپرز و ریه
حاصل میشود و اجزای ریه است و در زیر معدده سوراخی میباشد تنگ ترازی که با
سوراخ و معمول و زیاده و می معدده باه و از این سوراخ زیر حوره را باب معدده گفته اند
یعنی بر معدده و این باب معدده مستقل سینه میباشد تا زمانیکه بهضم طعام میگردد و بعد از آن
منفع و گشاده میگردد و تا دفع شدن بیرون آمد و باید دانست که بر روی معدده حل و در شش
میباشد تا طعام در دانه و نه و چنانچه تا آنکه کیلوس گردد و در جگه که این محل و در شش از معدده
و در شش و جگه با طعام تا که اندک چنانچه در دانه و در شش و جگه که این محل و در شش از معدده
غذا تا آنکه تا آنکه با طعام و در دانه و در شش و جگه که این محل و در شش از معدده
و به طبقه که هر دو غشای اند و به ای که گویید و از این شش اند و در میان این دو طبقه شش و ریه
ایستاده و غشای است و از غشای این شش از نفوذ معدده میباشد و غشای میگردد و با معده
قولون یعنی روده که آنرا قولون گفته اند و این شش بهر همچون جوار از ایستاده است که اگر چیزی
سیال در دانه که در آنرا ساک تواند نمود و نگه تواند داشت و شش و غشای غشای صفاتی

برین وجوهست که غشا پرده است که به قنط بر بالا شرب و این غشاهای تمام احتیاج است
 و تمام روده بار اگر بپایند است و در طرف این غشا جمع آمده است از دو جانب مصلحت غشا
 معانی از جانب بالا متصل میباشد بحجاب و از جانب زیر متصل میباشد با سفل سانه
 و هر دو خاصه و مصلحت است و چهارم در تشنج امعاء باید دانست که امعاء آن روده
 میپندارند که بآن فضول و ریاضت و گندگی از زیر دفع میشود و بیشتر آن مخرج و کجاست
 و بعد که پیچیده تا غذا از و درون نیاید و این موانعت میباشد از و در بهقه غشایی که
 بر بالای یکدیگر واقع باشند و این امعاء منوع میباشد به برون بای حطب و باید دانست
 حکما تشنج عروق و امعاء و روده را را شش داشته اند سه ازان امعاء رفاق و روده های تنگ
 میباشد سه ازان امعاء و امعاء و روده های سطح و سطح درین روده های تنگ و روده های تنگ
 میباشد که آنرا اغراس گفته اند و درون امعاء غلظت پیدا میکند و با صابت و حکمی القابلی
 مقادیرت نمایند و از روده های تنگ اول آنها غشی گفته اند و دوم را صام سوم را امعاء
 و فمق و روده آنها عشری روده ایست که متصل میباشد بقدر معده و در رازی بدن میزد
 بروجه استقامت و راستی تا دفع فضلات در اول یا اوج سهولت و آسانی بود و این
 روده را آنها عشری بپیت آن گفته اند و رازی او را روده انگشت است از انگشتی
 صاحب آن روده ساییم بفضل میباشد بر روده آنها عشری و درین روده صام ابتدا
 پیچیده میشود و روده صایم در برابر جگر واقعست و نزدیک جگر میباشد و صایم بپیت آن گفته
 اند که در اکثر اوقات خالی میباشد جهت آنکه کیلوئی در وی ریخته میشود و زود از وی بیگذرد
 بجگر میرود و بسبب آنکه عروق با سار یعنی باین روده متصل میباشد و در روده و امعاء و فمق
 روده آفت و زهر که است را بسیار دارد و ازان سه روده غلیظ و سفت اول را امعاء گفته اند

و دوم را علوتقون که مغربی معاتقون گویند و سوم را مستقیم و اعور روده است کشتن و تقویت
 با خزان سر روده تنگ و این را یک سو یا می باشد از جهت او را اعور گفته اند و این پنج جز
 پیوسته می باشد و فائده آن اینست که و فاضل و کنگی را جای باشد و در وی جمع شود و هر لحظه از با
 دفع نباید خاست و تقون روده است که متصل می باشد به اعور و این تقون گاهی که از
 اعور دور شدن میگیرد و میل فی الجمله بجانب رست می نماید بعد از آن بجانب چپ فرو می آید
 و چون تازی حالت می رسد دوم از میل می نماید جانب رست پشت تازمانیکه مجاری فقر و قطن
 میگرد و در متصل می شود و روده مستقیم و مستقیم روده است کوتاه کشاده که رست فرو آمده
 و گاهی که روده به با و این روده بحسب طبیعت مستقیم واقع شده تا دفع ثقل بروی آسان باشد
 و چون این روده چنان واقع شده که سوراخ او گاه بسته باشد و گاه کشاده بر طرف او عضله
 واقع شده که این را در امر الکافیت و صلا است و پنجم روده کبد است که بحسب طبیعت
 که کیلوس را در خون میگرداند و در شکل جگر باقی می باشد از طرف رست معده و واقع رست و بندوی
 جگر بجانب راست از بعضی که منتهی است که گاه باشد که جگر در جانب چپ واقع می باشد و این را
 نادر داشته اند و جگر در حقیقت مؤلف از گوشت سنج و از اجزای دور که که از طرف چپ
 و ته او ثابت می شود و جگر نمایی می باشد از جنس انبساط که غشاء و صفت از برای او مخلوق شده
 تا بواسطه آن غشائی که جگر رسد آنرا دریا بدو و بعضی با یک پیوسته می باشد میان جگر و معده
 و میان دل و جگر گاه پیوسته می باشد چنانچه گفته شد و بدانکه جگر را زوائد می باشد که معده را
 فرا گرفته می باشد چنانچه چیز را در کف بگیرند زوائد گاه چهار می باشد و گاه پنج و اطباء بیان این که
 کبد و جگر کیلوس را جذب می نماید از معده و از امعاء روده و بواسطه شعیبها راباب الکبد که اینها را
 ماسا می خوانند گفته اند و آن کیلوس جذب کرده شده و در تجاریت و گامای خرد که در درون جگر می باشد

متفرق میگردد و اسکا آنرا نگاه میدارد و گوشت جگر آن کیلوس متفرق شده را میگیرد و در جرات
 در آن کیلوس بسیار پدید میگردد و در خون میشود و صمغ است و ششم در تشریح مراره در زیر
 برانکه زیر کیت عصبانی که بر طرف خلای جگر و قحت و این مراره در زیره را یک قطعه میباشد
 که بافته شده است از اصناف لیفات و نیزه را در مجری میباشد یکی از آن متصل است به جگر و در
 درون او در بناب بالای جگر و این قویونه و دهنه مراره منقطع شده است و در قویونه و دهنه ویریدی
 که نیزه آمده است و نیزه این خون صفرا را از خون جگر جذب بنماید و سوراخ در نیمه زیره یک
 بنش کلاته آن متصل میگردد و در بروده اثنا عشری تا جذبی از صفرا و وی را ریخته شود و لیست
 فشرده گردد و به جهت دفع فضله بگندگی یک بخش دیگر خود در آن متصل میگردد و در پیوسته جذبی
 از صفرا را بقدر معده میبرد و در میزید و به جهت دفع فضله که در معده باقی ماند و اطباء این اندک در پیش
 آدمیان از آن که از معده در حلیت از بنای آنکه هرگاه که در آنرا اشتداد معده بخیمه متفرق
 فاسد گردد و در قویونه پدید شود و قوت ساقط گردد و صمغ است و هفتم در تشریح مراره
 و سپرز بدانکه سپرز جای قرار سوره است و این غنولیت گوشتی بسکل زبان که در پهلای
 واقع است و درین اضلاع خامنه بلند بر آمدن او نزدیک اضلاع خامنه است و به همراه
 فرو رفته است بلندی معده از جانب پشت آنجا که بلبست و سپرز بریده گرفته شده است
 بهشامی عصبی و عروق ساکنه و ضاریه بسیار پیچیده می آید تا حرات در وی پیدا شود و
 مقاومت نماید تا خنکی سودائی که بسپرز ریخته میشود و در وی جمع میگردد و در باده دانست که
 طحال و مجری دارد که آنرا عرقی الطحال گفته اند یکی متصل میباشد بطرف در آن بگر در زیر
 جانی که گردن مراره و نیزه متصل شده است تا خلط سیاه را از جگر بخورد و یک سوراخ
 دیگر از طرف منحنی سپرز متصلست بفرمغره تا خلط اسود را بخورد و نکند و پس نمایا اسود است

و بطبع مائل بر چپم سبز قنصل و سوراخ دارد واقع شده و صله سست و هشتم در شرح
کلیت آن بگفته باید دانست که کلیت آن در حالت اول را از خوبی که نیکویی یافته تمیز میدهد
و این نشان در عضو مذکور سه تین که هر هر ایشان آکنده است و شکل او مضعف و اثره مانند
و بیاضی آن از طرف و طرف مصلب میباشد نزدیک بجلد و دومی که حدب ایشان نزدیک است
موضع گرفته است بلند میباشد از وضع کرده چپ و بر جمیع اجزا و هر دو گرفته و در غشای
میباشد که تشنه اند از غشای باز اندکی از عصب و بر طرف معطر بر گرفته و چپری و شیمی سرد و
و اخصت و در درون هر گرفته کاواکی میباشد که در آنجا دو شیده میشود از طالعین آب که
بیل میشود و متصل باشد به دو گایه و گرفته ویدی از جگر و شعبه از شریانی که جنب است در جگر
و در موضع این او عصبه که طالعین باشند و شریان وید از همین گرفته شده بر یک از این گرفته
گردنی در آن کشاده میرود و بند او بمشانه منتهی میگردد و تا از آنجا بول بمشانه بیاید و این منقذ
دو سوراخ کلیت آن و هر دو گرفته را حالتان گفته اند و بجهت آنکه باستقاف و تمام باز ایشان
آب بول بسیار احتیاج است بطبیعت اقتضای آن نمود که نسبت بکلیت آن دو عضو معتد اند
در صغر و اعظم تا این عمل تمام گردد و علمای تشریح برینند که در حقیقت گرفته است آن
چرب یا نیست از جگر و گرفته چپ معین اوست و باید دانست که بجهت آنکه آبی منصب
در سینه میشود و در کلیت آن و هر دو گرفته نیست و سوزناک چرم گرفته بگرفته آکنده مخلوق شده
تا از آن بود و منفصل نگردد و در خیالی بدو راه نیاید و بنا بر آنکه آدمی مملوع و مبتلاست بکثرات
از آنجا بیازم شده و در سینه و بند و گرفته را بجانب پشت واقع شده تا از ختم شدن آسان بود
بجهت آنکه از غشای که شدن گرفته بر میان گرفته می نشانند چنانچه دیده میشود و صله سست
در تشریح نشان باید دانست که کیست موطی شکل یعنی طولانی و هر دو طرف او مائل بایکدی و از آنجا

کرده بول بدین مثانه ترشح نماید و فرومی آید تا زمانیکه پیشو بعد از آن بول بیشتر
 از مثانه دفع میشود و فرومی آید تا احوال یعنی آلت مرد یا زوج یعنی آلت زن و این مثانه را
 و طبقه میباشد طبقه خارج و بیرون وی رقیق و نازک میباشد و طبقه داخله و درون مثانه
 صغیر و پر کرده اند میباشد بر اصناف و اینهاست و این مثانه در ذکور واقع میباشد و در نر
 عظم عانه و استخوان زبیر بالای روده که آنها مستقیم گفته اند و در ناس بر زیر رحم قرار
 و این مثانه را اگر دانی میباشد که بول از آنجا دفع میشود اما باید دانست که عنق و گردن مثانه را
 در مردان سه تفریح و سه اسناد آن میباشد بجهت بعد مسافه مثانه مرد در جای بیرون آید بول
 اول از مثانه فرومی آید و دوم صغیر و بالا برمی آید باصل تنگی پنج آلت مردی
 سوم منوط میگردد و فرومی آید بجهت پنج آلت مردی و دفع میشود بدین صورت جای بیلی
 و گردن مثانه در زنان یک تفریح دارد و بجهت قریب مثانه زن به رحم باید دانست که علمای تشریح
 کیفیت شوح و تراشیدن مائیت بول از گرده مثانه برین وجه بیان فرموده اند که چون
 حالتان بمثانه میرسد طبقه ظاهر مثانه را سوراخ میباشد و در میان هر دو طبقه مثانه درمی آید
 بعد از آن در طبقه درون مثانه مخصوص مینماید و فرومی آید و این طبقه باطنه را تغیر مینماید
 و سوراخ میکنند و مائیت بول را میبریزند و بجهت همین نگاه اگر مثانه در معده سی احصا و تشریح
 ایشان باید دانست که ایشان عبارتست از دهانه است و در پدید آید مثانه منی و این دو آلت
 و دهانه است پارچه اندخمی و در دهانه و دهانه ایشان سفید میباشد و در هر یک سوراخ
 میباشد مانند گشت پستان و شکل ایشان است و در گردن میباشد و محبوب و پوشیده میباشد
 و پرده که از صفاق ناشی میگردد ایشان را و و طبقه میباشد طبقه درونی که در کیش هر دو
 حصه ایست از آن غشا میباشد که بر ایشان پوشیده است و طبقه دوم ایشان که باقالات

فروخته شده است در میان فروزان اطراف پوشی داشته اند که عرم خانه یعنی سفره و اصل
 قصب را پوشیده است و در آن دو سوراخ ایشان عروق ضاربه و ساکنه نفوذ میکنند
 و درمی آیند و اگر در بقیه بسیار ایفادت می آیند و می بینند بعد از آن فواید و دانه های آن
 عروق منقطع و گشاده میگردند و در جبهه و چون ماده زرعنه و منی از فضل مضم و واقع
 در تمام بدن ایشان میرسد و میگردد و بلا فتق و پیچشهای آن عروق و در معده و بر آید و
 و فرود آید و در آن رگهای انقباض و پیچش شدن آن ماده زرعنه و منی مستحکم و مستعد قابل
 آن میشود که سفید گردد و بعد از آن که از فواید و دانه های آن عروق این ماده زرعنه و منی
 بر در حصه ریخته میشود و در دو سوراخ او درمی آید و سفید میگردد و مقابل آن میشود که تولید
 مثل نماید و بنا بر آنکه یکبار پس از خون منخ میگرداند و پستان خون منخ را شیر سفید
 و صلبه می و یکم در تشریح او عجمه منی در تشریح قصب باید دانست که اینجاست که اینجا
 به سهل توسع لغوی استعمال یافته جهت آنکه وعا و ظرف منی در مرد و زن و در میا شد که از
 نشان منی ریخته میشود و قصب یا بجم و هر یک از این دو عا آنجا که نزدیک بقیه است
 گشاده میباشد بعد از آن بند میشود و بعد از آن بالا بر می آید و در نقره که علاقه بقیه از
 فرود آمده مندش و نهان میگردد و باز عود مینماید بر بقیه و میرود و بجزئی و در منی که قصب میباشد
 و بیان او عجمه منی در زنان در تشریح رحم خواهد آمد و باید دانست که تشریح قصب ذکر
 و آلت مرد برین وجه بیان فرموده اند که عضویت آبی که مخلوق شده است از رباطات
 و اعصاب و عضلات و عروق ضاربه و ساکنه و در میان ایشان گشت خرد و مانند
 و است میباشد و سبب از قصب چیست مجنون که جوهر را و از رباط است
 و عجمه منی است و از دو استخوان خانه میرود و در قصب سه مجری و دمی باشد

یکی ممبر بودی و دوم نمری و سوم نمرودی و العارض و جنبانیدن و ایستادن و ایستادن
شدن قضیب آن میباشد که تجاویض او را با او میشود و شریکین او اندر روح و عروق او
و هم چون تمامی عمل این عضو قضیب متوقف نیست بر بسیاری حس و حرکت طبیعت ماکم شد
آنگاه عروق بسیار اعصاب و عضلات بدین عضو متوجه گردند تا موجب حرارت بسیار و خشکی
گردند و باید دانست که بیش از اعصاب این عضو نبود که ذکر شده و در آمده است در کتب
و خشکان تا در وی لذت احتکاک و فواریان پدید شود و چون لائق بخلعت آنست که این
عضو گاه محکم باشد و گاه سست گوشت او نمرودی سست واقع شده و باط او مجرب
و گشت ده تا هرگاه که مباحضغ نماید از او با و برگردد و شک شود و چون از باطن خالی شود و سست
و صله سی و دوم و در شرح رحم باید دانست که رحم طبیعت آبی که مادیه را در رحم منتهی
را قبول نماید و محافظت میکند تا کمال انچه در وی ممکن است برسد و طمانی نشین گردد
که رحم گویا مغلوب آلت مردیت و گردان رحم همچون قضیب است تفاوت بنیت که
آلت مرد باز در شانس و غلبه است و رحم متعین و پنهان میباشد و در اندرون و نزدیک خورشید
گردن رحم از وسط آن روزگامه میباشد مانند بدو شاخ و از بنیت آنرا مری رحم گفته اند
و این رحم مائع میباشد و در میان او در روده که آنرا مستقیم گفته اند و دومی که اندک از طرف
بالا بر شانه زن است تا این موضع نسبت به رحم همچون مواد لیمن و بالمش نرم باشد و چون
جسم رحم بسیار قابل انحراف بود از وضع خود طبیعت آنرا محکم گردانید و تقاضا و صلب رحم
از جسم تنهی یافت که تمدد را قبول نماید تا نزد حمل قسح گردد و بعد از وضع حمل فراموش آید
و در او و بلایه میباشد بطبیعت درون او درشت میباشد و سبب آنکه بسیار احتیاج دارد
بمساک و پیچیده که میباشد بیشتر آن مورثا میباشد و درین و مینا است که هم تلوسه است

بر رحم رنجته میشود و بجهت آنکه نودات این طبقه شبیه است متبرکاتنا انقر رحم گفته اند طبقه را
 یک گردن میباشد و در غیر آدمی عشق این طبقه منقسم میگردد و بجا و لیت معدوم علم انداز
 و مقدار گوشه های پستانها طبقه خارجه بر رحم بعصب یا بدو این طبقه مانند غشائست
 که محیط رحم باشد و در وقت حیض غلیظ تر میگردد و در ظاهر فراوانی یکایک میگردد و در رحم
 مجری و مری نیست مخافی فم فرج که از آن فم خون حیض و فرزند بیرون آید و از همین فم بر رحم
 و مری آید و چون نطفه علقه میگردد و در آن عمر فراهم می آید بر تری که درون لیل و درختی و اندر آمدن
 و بوقت حاجت به تدبیر طبیعت تسع و کشاده میگردد و در عمر بول نشاء و منجم و یک است که در وقت
 بفرم رحم و هرگاه که مجامعت نموده میشود برین رحم او سائر میگردد و فرزند یکایک می آید بفرم رحم
 فرج بجهت اشتیاقی که دارد و بیرون منی مرد و ازین جهت بعضی حیوان مشتاق منی نامیده بودند
 و در فم رحم چند پرده تنگ میباشد که آئنا غدیره و نکارت نوشته اند و از آن نکارت آن
 پرده نامیده شد و آن پرده مانع باشد از عروق صغاری که ثابت اند از غصه بون رحم تمام
 تشریحات تمام اعضای ظاهری و باطنی آدمی که تا کنون کتاب دانش نامه جهان مشتمل بود بر آن
 امید که ناظران را کمال فائده حاصل گردد و حق محققان را آید فقط

خاتمه الطبع این جهان آفرین را سپاس که کتاب شگرت رفوکار مجموعه نوادر العلوم منزه از پادگار زمان
 موسوم به دانش نامه جهان محتوی بغیر حکمت طبعی که دانستن آن بر اهل علم و طبیه بسیار
 نزدیکیست و این شعبه است از علم حکمت که حکما آنرا علم آثار علوی خوانده اند مانند دانستن خجرات و فضا
 و باد و صاعقه و غیره و حاصل هرگاه این کتاب از کتبخانه قدر شناس علم و من منشی کالی بسا صاحب دلیل
 عدد و حدت دیوانی او و بهر سید و صاحب که منشی نو کشتور صاحب نام اقبال در طبع این اثر کتب و جوده و شنبه
 مطابق ماه ششم ۱۳۹۰ هجری طبع شد اشکال مناکیه در اصل طبعی و در طبع مقامات خویش نقش گزیده و کمال در نقطه

SPAC
10

2/11



(2)

1934

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

2270

(u)

۲۲۷۳

دانش نامه جهان

Date _____

No.

Date _____

No.